۷ مرآة المحققین
رسالة الوارثة
سالک طریق مقامی

آستان قدس

اسم کتاب مجموعه / فارسی
مصنف
ابن طاوس وغیره
مؤلف
خطی نستعلیق مختلف الخط
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۲۸۷ عدد اوراق ۱۵۶
جزء کتب عرفان اخلاق شمارهٔ
شمارهٔ عمومی ۱۰۸۴۳ شمارهٔ قبض
واقف حاج محمد ایرانی مجرد تاریخ وقف بهمن ۵۰
طول ۱۶ عرض ۱۰ گنجهٔ

باز بین شد
۱۳۵۳ خ

اینکتاب ابداً مرحوم مغفور آقای حاج آقا محمد ایرانی
مجرد متوفی ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ شمسی فرزند مرحوم حاج
شیخ زین العابدین ملک الواعظین متعلق بکتابخانه آستان قدس
رضوی است که برحسب وصیت آن مرحوم بمشهد ارسال گردید
محمد الحسینی

شماره ۹۷۴

باز بین شد
۱۳۵۳ خ

اینکتاب اهدائی مرحوم مغفور آقای حاج آقا محمد ایرانی
مجرد متوفی ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ شمسی فرزند مرحوم حاج
شیخ زین العابدین ملک الواعظین بکتابخانه آستان قدس
رضوی است برحسب وصیت آن مرحوم بتعهد ارسال گردید
محمد ایرانی [illegible]
شماره ۹۷۴

بازبینی شد
۱۳۵۳

هو العلی

هذا رساله از سید بسم الله الرحمن الرحیم و مولانا اعظم سید ابن طاوس علیه الرحمه

الحمد والثناء لمعطی الوجود والصلوة علی واقف مواقف الشهود وعلی آله مصابیح
المعبود ای همسفران ملک سعادت و صفا و ای رفیقان راه صفوت
و وفا المتوانی انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم
تصطلون بطریق عدیده از سید رسل و هادی سبل مروی است
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
عبارات حدیث مختلف وارد شده است و معانی متحد است چون بعیان
دیده ایم و به بیان دانسته که این مرحله شریفه از مراحل بعد را خاصیتی است
و تاثیری است مخصوص در ظهور استعدادات و تتمیم ملکات و در طی
منازل و قطع مراحل منازل را اگرچه بسیار باشند لکن در هر سر این
منزل مقصدی است و مراحل اگرچه بسیار باشند چون باین مرحله داخل شدی

اهدائی مرحوم حاج آقا محمد ایرانی
بکتابخانه آستانقدس رضوی
۱۳۵۰

ایام عالی است تخمیر طینت آدم ابو البشر بید قدرت الهی در چهل صباح
انجام یافت و حضرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا و در این عدد
عالمی از عوالم استعدادات طی کرد و بر روایتی چهل سال جسد او در میان
مکه و مدینه افتاده بود و باران رحمت الهیه بر او میبارید تا در این عدد
قابل تعلق روح قدسی شد و میقات موسی ع در اربعین لیله تمام شد
و قوم او در ابعد از اربعین سنه از تیه خلاص کردند خاتم انبیا را بعد از
چهل سال که بخدمت قیام نمود خلعت نبوت پوشانیدند و زمان مسافرت
عالم دنیا را او غایت ظهور استعدادات و نهایت تکمیل در این عالم در چهل سال است
چنانچه وارد است که عقل انسان در چهل سالگی بقدر استعداد هر کس کمال
می پذیرد و از بدو دخول او در این عالم در نمو است تا سی سالگی و ده سال
بدن او در این عالم واقف است و چون چهل سال تمام شد سفر عالم طبیعت
تمام است و ابتدای مسافرت بعالم آخرت است و هر روز رو بکاهش

جزوی از آن بار سفر بندد و از این عالم رحلت میکند قوه‌اش باصره
در کاهیدن است و نور بصر و سمع در نقصان و قوای بدنیه در انحطاط
و بدن در ذبول و پژمرده چه مدت سفر و اقامهٔ او در این عالم در چهل تمام شد
و از این است که وارد شده که من بلغ الاربعین ولم یاخذ العصا فقد عصی
چه عصا علامت سفر است و مسافر را بر داشتن عصا مندوب است و چون
چهل تمام شد هنگام سفر است و تاویل عصا مهیا شدن سفر آخرت
و جمع کردن خود را از برای رحلت و هر که عصا بر نداشت از فکر سفر غافل
همچنانکه مدت تکمیل جسمیت در این سن است همچنین مرتبه سعادت و شقاوت
و از این جهت است که در حدیث وارد است که هر که در چهل سالگی
سعید نشد شیطان مسح وجه او میکند و میگوید بابی وجه لا یفلح ابدا و میگوید تمام تو در صحیفه چند من ثبت شده و آنچه در اخبار وارد
شده که هر که کور را چهل قدم بکشد و راه نماید بهشت او را واجب شود
مراد

مراد از ظاهر آن کور بصر است و تاویل آن کور بصیرت چون کور بصیرت
پیش از تمام شدن چهل قدم از مرتبه استعداد بفعلیت داخل شده
اگر چه قریب شده باشد پس اگر او را رها کنی باز بحالت اولی عود میکند و تمام
احسان و حصول هدایت با تمام چهل است پس باین حیثیت موجب وجوب
بهشت میشود و هم چنین در حدیث رسیده است که از چهار جهت خانه
هر کسی تا چهل خانه همسایه آنخانه اند چون این عدد تمام شد گویا از عالم
هم جدا گشته و تاویل آن در مناسبت و جوار از جهات قوای اربع
است که عقلیه و وهمیه و شهویه و غضبیه است و هر که چهل مرحله از مراحل این
قوی از دیگری دور شود از عالم آن خارج شود و بکدیگر جوار دارند
پس اگر جوار و مناسبت در قوه عقلیه ملکیه است بزبان حال با یکدیگر
بآن مقال در وصف حال لند که اجارتنا انا غریبان ههنا وکل
غریب للغریب نسیب و اگر مجاورت و همسایگی در قوای شیطانیه

سبعیه و بهیمیه باشد یکدیگر را باین ترانه یاد نمایند اجارتنا ان الخطوب
تنوب و انی ما اقام عسیب و با جمله خاصیت اربعین در ظهور فعلیت
و بروز استعداد و قوه و حصول ملکه امری است مصرح به در آیات و اخبار مجرب
اهل باطن و اسرار و از این است که در این حدیث شریف حصول آثار
خلوص ینابیع عین حکمت و معرفت باشد در این مرحله خبر داده [illegible]
و هر یک یکی بقدم همت این منازل چهل گانه را طی کند بعد از آنکه
استعدادات خلوص را بفعلیت آورد سرچشمه معرفت از زمین قلب او
جوشیدن آغاز کند و این منازل چهل گانه در عالم خلوص و اخلاص واقع
اند و مقصود و منتهای این منازل عالی است فوق عالم مخلصین و آن
عالم اینست عند ربی یطعمنی و یسقینی است چه طعام و شراب ربانی
معارف و علوم حقیقیه غیر متناهیه است و از اینست که در حدیث
معراج ضیافت خاتم انبیا علیه السلام و بر نحو تعبیر شده چه سیر در این عالم
طرز.

بمنزله علوم حقه است در عالم مجردات و باین جهت شیر در خواب تعبیر بعلم شده
پس مسافر این منازل در وقتی بمقصد میرسد که سیر او در عالم خلوص باشد
نه آنکه خواهد در این منازل تحصیل اخلاص کند چه فرموده لهم من اخلص لله
اربعین صباحا پس باید در این چهل منزل خلوص حاصل شده باشد پس ابتدای
این منازل عالم خلوص است نه آنکه هر که چله نشیند در معرفت بروی گشوده
شود و یا در اربعین خواهد تحصیل خلوص کند پس مسافر عالم این حدیث را لا
بد ناچار است از چند چیز **اول** معرفت اجمالی مقصد در عالم ظهور ینابیع
حکمت است چه تا کسی اجمالا مقصد را تصور نکند دامن طلب از در
میان نمیزند **دوم** دخول بعالم خلوص و معرفت آن **سیم** سیر در
منازل چهل گانه این عالم **چهارم** طی عالم عددیه که منازل پیش از
عالم خلوص اند تا بعد از این طی انتها داخل در عالم خلوص گردد اما نه
در معرفت مقصد را اشاره بان شده بقوله ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه

میگوئیم که مقصد عالم حیات ابدیه است که بلباس آن از ابقاء بمعبود خواهند
و ظهور ینابیع حکمت و علوم حقیقیه است اشاره بآن است چه علوم
حقیقیه و معارف حقه روزی نفوس قدسیه است که از جانب رب ایشان
بایشان میرسد و رزق الهی از برای احیاء ابدی است بل احیاء
عند ربهم یرزقون و وصول بآن عالم جامع مراتب کمالیه غیر محصوره است
و از آنجمله حصول تجرد کامل بعد از استعداد امکانی لجمعه بآن بلند چه ذات
با حیات ابدی مجتمع نمیگردد و ماده و جسمیت از عالم کون است و هر کون را
فسادی تابع کل شیء هالک الا وجهه و وجه هر چیزی آن جهتی است که
او بآن مواجه دیگران میشود و بایشان ظهور و تجلی میکند پس وجه هر چیز
مظهر او است پس هر چیزی بجز مظاهر صفات و اسماء الهیه هالک است
و بوار از جمله لوازم است و پس از نفوس کمال را اگرچه وصول بنشئه از
علوم و معارف میسر ولاکن رشحه و قطره از عین الحکمه بر ایشان منتج گشته

گشته و ینبوع حکمت اشاره بمبدء جمیع فیوضات و منبع کمالات است
پس از جمله مراتب علیه این عالم مظهریت انوار الهیه است که هلاک
و بوار را بنص قرآنی در آن راه نیست و از جمله مراتب آن احاطه
کلیه است بعد از استعدادات امکانیه بعوالم الهیه چه حکمت علم حقیقی
بمراتب از ثوابت شک است و حصول آن بدون احاطه کلیه صورت نمیبندد
و در نتیجه این احاطه اطلاع بر ماضی و مستقبل است و تصرف در مواد کاینات
چه محیط را غایت تسلط بر محاط علیه حاصل است با همه کس مصاحب و در
همه جا حاضر مگر آنچه را که اشتغال آن بتدبیر بدن مانع گردد و حصول تمامیت
این مراتب بعد از ترک تدبیر بدن میشود و سایر درجات و فیوضات آن
عالم بیحد و نهایت و شرح آنها غیر میسر است و اما عالم خلوص و اخلاص
پس بدانکه خلوص و اخلاص بر دو قسم است اول خلوص دین و طاعت از
برای خدای تعالی دوم خلوص خود از برای او و اشاره باول است

قوله سبحانه و تعالی لیعبدوا الله مخلصین له الدین و این قسم در مبادی درجات
ایمان است و بر هر کسی تحصیل آن از لوازم و عبادت بدون آن فاسد است
و یکی از مقدمات وصول بقسم دوم است و بدویم اشاره شده که الا عباد الله
المخلصین چه خلوص را از برای خود بنده ثابت فرموده و در اول از برای
دین اثبات کرده و بنده را خالص کننده آن قرار داده و همچنین
اشاره بقسم دوم است حدیث من اخلص لله یعنی خود خالص شود
و اول بصیغه فاعل اراده میشود و ثانی بصیغه مفعول افاده میشود و این قسم از خلوص
مرتبه ایست برای مرتبه اسلام و ایمان و نمیرسد بآن مگر مظهر نظر الهیه
و موحد حقیقی نیست مگر صاحب این مرتبه و مادامیکه سالک باین عالم داخل
نشود دامن او از خار شرک مستخلص نگردد و ما یؤمن اکثرهم بالله
الا و هم مشرکون و بنص کتاب الهی سه منصب والا از برای صاحبان این
مرتبه ثابت است اول آنکه از محاسبه محشر آفاقی و حضور در آن غصه معاف

وفارغ

و فارغ است فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصین چه این طایفه بتوسط
عبور بر قیامت عظمای انفسیه حساب خود را پس داده اند پس حاجت بحساب
دیگر ندارند دوم آنکه آنچه از سعادت و ثوابها بهر کس عطا میشود در مقابل
عمل و کردار اوست مگر این صنف از بندگان که کرامت و الطاف با ایشان
ورای طور عمل و فوق پاداش کردار است و ما تجزون الا ما کنتم تعملون
الا عباد الله المخلصین سیم و این مرتبه ایست عظیم و مقامی است کریم
و در آن اشاره بمقامات رفیعه و مناصب منیعه است و آن این است
که ایشان را میرسد و شاید ستایش و ثنای الهی بآنچه سزاوار آن
ذات مقدس است سبحان الله عما یصفون الا عباد الله المخلصین و این
غایت مرتبه مخلوق است و نهایت منصب ممکن و تا بنیاد جبلت
تابد خداوند بی صفت از زمین دل ظاهر نشود بنده این جرعه را
نتواند کشید و تا طی مراتب عالم ممکنات را نکند و دیده در مملکت

وجوب لاهوت نگشاید باین مرتبه نتواند رسید آری تا کسوت امکان
را در نوردیده‌اند یا بر بساط عند ربهم نتوانستند گذاشت و لباس حیات ابدیه
نتوانستند پوشید و حال آنکه بندگان مخلصین را اعطای حیات ابدیه
ثابت و در نزد پروردگار خود حاضرند ولا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون در رزق ایشان ابهام
معلوم است که در حق مخلصین فرموده اولئک لهم رزق معلوم و قتل
فی سبیل الله اشاره بهمین مرتبه از خلوص است و این دو رزق
مستمر است و قرین کون عند الرب است که عبارت دیگر قرب است
که حقیقت ولایت است و مصدر و اصل شجره نبوت است انا و علی
من شجرة واحدة و نبوت متفرع بر آن است و متولد از آن بلکه آن
نور است و این شعاع و آن صورت است و این عکس و آن عین است
و این اثر چه ولی مخاطب بخطاب اقبل است و نبی بخطاب ادبر بعد اقبل
نبی از

پس نبوت بی ولایت صورت نبندد و ولایت بدون نبوت تحقق
در حق مخلصین است که لیس بینهم و بین ان ینظروا الی ربهم الا رداء الکبر
یا و کلام خاتم انبیاست که رایت ربی عز و جل لیس بینی و بینه الا
حجاب من یاقوت بیضاء فی روضة خضراء هر دو را یک حجاب پس نسبت
اگر چه در حجاب هم تفاوت باشد و در این بشارتی عظیم است مخلصین را
که بشرف جوار سید المرسلین مشرف شوند و این عالی است فوق عالم
ملائکه مقربین چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسیدند
هل رایت الرب قال بینی و بینه سبعون حجابا من نور لو دنوت
واحدا لاحترقت زیاده از این در حق مخلصین نتوان بیان کرد چه
عبارت از آن قاصر و افهام خلق غیر محتمل است قال رب العزة اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری یعنی لا یعرف عوالمهم و درجاتهم غیری و چنانکه
دانستی وصول باین عالم موقوف بقتل فی سبیل الله است پس مادامیکه

بنده در راه خدا کشته شود داخل عالم خصوصیت گردد و کشته شدن عبارت است
از قطع علاقه روح از بدن پس روح روح از روح همچنانکه موت عبارت
است از انقطاع آن و قطع علاقه بر دو گونه است یکی به تیغ ظاهری و دیگری
بسیف باطن مقتول در هر دو یکی است ولکن در اول قاتل لشکر کفر و شیطان
و در ثانی جند رحمت و ایمان است مورد سیف در هر قتل واحد است
آن حیوان زاده کمان عالم طبیعت است ولکن یکی باجرای سیف بر آن ملزم
و مستحق عقاب و دیگری با نور اسطه مرحوم و مثاب است انما الاعمال بالنیات
و چون قتل فی سبیل الله بسیف ظاهری مثالی است و متنزل از قتل
بسیف باطن و همچنانکه این نیز مثال متنزلی است از قتل بسیف باطن
باطن چنانکه ذکر آن میشود پس ظاهر مراد از قتل فی سبیل الله هر جا که در مصحف
الهی ذکر میشود قتل بسیف ظاهری است و باطن آن قتل بسیف باطن است
و باطن باطنش قتل بسیف باطن باطن و این مرحله دیگر است که بآن اشاره
او

ره ان القرآن ظهرا و لظهره بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن و از این است که مبدء
هر دو قتل را در کتاب کریم بجهاد و مجاهده تعبیر فرموده لقوله انفروا خفافا و ثقالا
و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله و میفرماید والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده رجعنا من الجهاد الاصغر
الی الجهاد الاکبر اصغر مثال و نمونه اکبر است و هر حکمی که در جهاد مذکور است
مختص بیکی از آنها نیست بلکه از برای هر دو ثابت است و هم چنانکه
قتل ظاهر بر جهاد اصغر مرتب و آن بر هجرت الی الرسول است ثم معه و
هجرت بر ایمان و ایمان بر اسلام و تحقق آن بدون این ترتیب ممکن
نیست هم چنین قتل بسیف باطن مرتب بر جهاد اکبر و آن بر هجرت
الی الرسول صلی الله علیه و آله ثم معه و آن بر ایمان و ایمان بر اسلام پس فوز
بدرجات منیعه و وصول بمراتب رفیعه بدون طی این مراحل عظیمه غیر
متصور چنانچه در نامه الهی الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله

باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئك هم الفائزون يبشرهم
ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابدا
ان الله عنده اجر عظيم در مراحل جهاد اصغر اسلام كه اول مرتبه آن است
وعبارت است از تلقی شهادتين بزبان فاصل ميان كافر و مسلم است
و ايمان مرحله دوم است وعبارت است از علم بمؤدای شهادتين
فاصل ميان مؤمن و منافق است چه منافق آن است كه تفاوت باشد
ميان سريرت وعلانيه او پس هرگاه خانه دل بمشاهده معنی آنچه زبان
ميگويد روشن نباشد منافق خواهد بود وشناختن ديگران از آن
بآثار و علامات است كه بر بی اعتقادی باطن و نطق به مؤدی مقتضای
شهادتين علم بوحدانيت معبود و تصديق كل ما جاء به الرسول است
و اثر آن در ظاهر ترك عبادت غير واحد و اطاعت كل ما جاء به
الرسول پس هرگاه ديگری را بنده گی كند منافق خواهد بود و آن گاهی

هوا و هوس

هوا و هوس خود باشد افرايت من اتخذ الهه هواه وگاه ابليس الم اعهد
اليكم يا بنی آدم ان لا تعبدوا الشيطان ظاهر است كه اين اكثر كسی
نيست كه شيطان را خالق خود داند چه چنين مذهبی در ميان بنی آدم
نشنيده ايم بلكه بر پيروان اوست پس هرگاه متابعت او كند شيطان
را معبود گرفته وگاه انسانی ديگر طمع مال و جاه از آن است وگاه درهم و دينار
و غير اينها و هر كه در غير رضای الله اينها را متابعت كند اينها را معبود
قرار داده و همچنين هرگاه نه از راه عذر يا خطائی يا نسيان ترك
ما جاء به الرسول را نمايد داخل زمره منافقين خواهد بود چنانكه در حديث
مرفوعه محمد بن خالد از امير المؤمنين عليه السلام منقول است فاعتبروا
انكار الكافرين والمنافقين باعمالهم و چنين كسی اگر چه هجرت
و جهاد ميكنند و لكن نه هجرت او الی الرسول و نه جهاد او فی سبيل الله
است چنانكه ميفرمايد من كانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله

و رسوله و من كانت هجرته الى امرأة يتزوجها او غنيمة يأخذها فهجرته
الیها و چون دانستی که جهاد اصغر مثال جهاد اکبر است میدانی که همین
فصل و انفصال در جهاد اکبر نیز هست و در این مراحل نیز منافقین
هستند و چون هر دو جهاد در مرحلهٔ اول که اسلام و ایمان باشد شریکند
مگر در بعضی مراتب و درجات که بآن اشاره رفته خواهد شد پس فاصل
میان مؤمن و منافق این مجاهدین نیز ایمان است و شناختن ایشان
با آثار و علامات داله بر عدم اذعان است و چون دانسته خواهد شد که ایمانی
که در مراحل جهاد اکبر واقع است اشد از ایمان واقع در راه جهاد اصغر است
پس لازمست مقتضای شهادتین در مجاهدین این راه بیشتر ظاهر و در کار است
و با اندک تخلف از مقتضای احدهما شخص داخل در سلک منافقین است
و از این جهت است که سالکین راه خدا کسی را که بقدر رأس ابره از ظاهر
شریعت تجاوز نماید سالک نمیدانند بلکه کاذب و منافق میخوانند و اشاره
بالی

باین است آنچه را ثقة الاسلام بسند متصل از سمیع بن عبد الملک از
ابی عبد الله روایت نموده قال قال رسول الله صلعم ما زاد خشوع الجسد
علی خشوع القلب فهو عندنا نفاق و هم چنانکه منافق در مجاهدین
جهاد اصغر کسانی هستند که هجرت ایشان مع الرسول صلعم یا از خوف سیاست
او یا بطمع غنایم یا بظهور مجبوریت باشد نه لله و فی الله و نه قلع و قمع دشمنان
دین خدا و ظاهر ایشان در میدان جهاد و باطن در تحصیل مشتهیات یا رفع
سیاسات از خود است همچنین منافقین جهاد اکبر کسانی هستند
که مجاهدهٔ ایشان نه از برای تسلیط قوهٔ عاقله بر قوای طبیعیه و کسر سورت
آنها و تخلیص خود از برای خدا در راه خدا باشد و هم چنانکه منافقین صف
اول بظاهر متلقی بشهادتین و بودن در مصاحبت با رسول صلعم و مقاتله
با کفار ربطه لهم و نفاق ایشان با آثار و علامات داله ایشان با اعمال منافیه
از برای حقیقت ایمان شناخته میشد نه باظهار کلمهٔ کفر چه بان

داخل در سلک کفار می شدند همچنین منافقین صنف ثانی در ظاهر بلباس
سالکین راه خدا ملبس و باطراق رأس و تنفس صعدا متلبس اند کالباس
خشن می پوشند و زمانی صوف در بر می کنند و اربعین ها میگیرند و ترک
حیوانی میکنند و ریاضتها میکشند و اوراد و اذکار جلیه و خفیه وظیفه خود
میکنند بکلمات سالکین متکلم می شوند و سخنان فریبنده در هم میبافند
و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم ولکن آثار و علامات داخله از احوال
ایشان نه موافق مخلصین و نه مطابق مؤمنین است و علامت ایشان
عدم ملازمت احکام ایمان است زیاده از آنچه در مؤمنین صنف اول
در کار است پس هر که را بینی دعوای سلوک کند و ملازم تقوی و ورع
و متابع جمیع احکام ایمان نباشد و بقدر سر سوزنی از صراط المستقیم
شریعت حقه انحراف نماید او را منافق میدان مگر آنچه بعذر یا خطا
یا نسیان از او سر زند و هم چنانکه جهاد دو قسم جهاد اکبر است نسبت بکفار اول

با منافقین

همچنین منافق این صنف منافق اکبر و آنچه از برای منافقین در صحیفه
الهیه وارد شده حقیقت آن از برای ایشان بر وجه اتم ثابت است
هم للکفر یومئذ اقرب منهم للایمان یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم والله
اعلم بما یکتمون فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا و از منافقین این
صنف فرقه ها هستند که نام مجاهد بر خود می نهند و احکام شریعت را بنظر حقارت
مینگرند و التزام انها را شان عوام میدانند بلکه علمای شریعت را از محجوب
ادنی میدانند و از پیش خود اموری چند اختراع می کنند و آن را راه
راه بخدا می بندند و چنان گمان می کنند که راه بخدا راهی است ورای راه
شریعت و در حق ایشان است و یریدون ان یفرقوا بین الله
و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان
یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا

لکن فریق عذاباً مهیناً و نیز در حق ایشان است که و اذا قیل لهم تعالوا
الی ما انزل الله و الی الرسول رایت المنافقین یصدون عنک
صدوداً و نیز از ایشان است که و قالوا اکثر یشهدونا فلکفروا نماز
و روزه بجا آورند اما نه از سر شوق و رغبت عبادت کنند و لاکن نه
بخلوص نیت ذکر خدا نمایند و لاکن نه بر دوام و استمرار چنانکه خدای
تعالی از ایشان خبر میدهد ان المنافقین یخادعون الله و هو خادعهم
و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراءون الناس و لا یذکرون
الله الا قلیلا مذبذبین بین ذالک لا الی هولاء و لا الی هولاء
پس متنبه باش تا بعبادت و ذکر و اصر مغرور و فریفته نشوی و اما
منازل جهل کانه عالم خلوص پس مراد از آنها طی منازل استعداد
و قوه و حصول این مرحله تمام ملکه و فعلیه تامه است چه مثال ظهور قوه
و رسول آن بسر حد فعلیت مثال آتش و هیزم است که در آنها قوه ناریه
بالقوه

نهفته است پس چون قریب بنار شوند حرارت در آنها تاثیر کند
و آناً فآناً بیشتر شود و بتدریج قوه ناریت قریب بفعلیت میگردد
ناگاه فعلیت متحقق و هیزم تیره و آتشت سیاه روشن و شعله ور
میگردد و لیکن این در بدو ظهور فعلیت است و تمام فعلیت حاصل نشده
و در بواطن آن خبیث و حطبیت مخفی و کامن است و باندک بادی
یا دودی از نار و یا سبب دیگر این فعلیت ظاهر منتفی و ناریت عرضیه
منطفی میگردد و بحالت اولی عود میکند و هرگاه قرب نار با آن
امتدادی بهم رسانیده باجمیع آثار مخفیه و حطبیت زایل و تمام قوه
ناریت و استعداد آن بظهور و فعلیت مبدل گردد و همه حقایق
آن آتش شود دیگر رجوع آن بحطب و فحم ممتنع و از هیچ بادی نار
آن منتفی نمیگردد مگر آنکه خود آن فانی و خاکستر شود لهذا مجاهده
راه دین و سالک مراحل مخلصین را دخول در عالم ظهور فعلیت

آن گاه غایت نمی‌کند چه هنوز بقایای عالم سافل در زوایای ذاتش
کامن و باین سبب پاکان عالم بالاتر تمام صبغ و وصول بفعلیات
و مراتب ایشان نیز میسر بلکه باندک اعتنائی و با قلیل التفاتی در جهاد و سلوک
یا حصول مانعی در زمانی اندک باز بعالم سافل راجع میشود و نرد علی
اعقابنا بعد اذ هدینا الله و اکثر صحابه رسول صلعم تا قرب جوار ظاهری
آنجناب داشتند روشنی ایمان در ظاهر ایشان پیدا لیکن چون آثار
کفر و جاهلیت بالمره از ایشان برطرف نشده بود و در بواطن ایشان
کامن بود بمحض مفارقت از خدمت آن جناب آثار دائیه ایشان
غالب و نور ایمان از ظاهر ایشان بریاح عاصفه حب مال و جاه و حسد گسسته
منتفی گردید و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم و از این جهت است که همین ترک ظاهر گناه
فایده در نجات نمی‌بخشد بلکه باید ظاهر و باطن تارک باشد و از زوا
ظاهر

ظاهر الاثم و باطنه و نیز عوالم واقعه در راه صعود و نزول مانند روز
و شب و ساعت بهم مرتبند تا متقدم بالمره تمام نشود و استعداد آن فعلیت
نپذیرد وصول بمتاخر صورت نمی‌بندد و بقدر ذره از متقدم مانده
قدم بعالم متاخر نتواند نهاد و از آنچه گفتیم روشن می‌شود که مجرد دخول
در عالم خلوص کافی نیست در حصول خلوص بلکه باید جمیع مراتب آن تمام
فعلیت و ظهور رسانید تا صاحب آن از شوائب عالم اسفل از آن فارغ
شود و نور خلوص بزوایای ذاتش تابیده آثار انیت بالمره برطرف گردد
و تواند از این عالم صعود و قدم در بساط اربعین عندربی که سیر منزل
ظهور ینابیع حکمت است گذارد و این حاصل نمی‌شود مگر بحصول ملکه
خلوص و ظهور تمام فعلیت آن و چون اقل آنچه تمام فعلیت و ملکه
بآن میتواند رسید از برای عالمی کون در آن عالم است در مدت چهل روز
هم چنانکه در صدر باب اشاره شد لهذا تا راه رو چهل روز در عالم خلوص

سیر نکنند و منازل جهل را نه آن را که مراتب تمام صفات آن است تمام نکنند
قدم فراتر نتوانند نهاد و اما شرح عوالم مقدسه بر عالم خلوص پس بحث آن چه که
در صحیفهٔ الهیه بآن اشاره رفته بعد از عالم اسلام سه عالم است الذین
آمنوا و هاجروا و جاهدوا الآیه پس کلیهٔ این عوالم چهار است اول اسلام
چنانکه ابی عبد الله علیه السلام فرموده الاسلام قبل الایمان و این ممیز
کافر و مسلم است و مشترک میانه مسلم و منافق دوم ایمان و بآن منافق
از مؤمن ممتاز میگردد و میان جمیع اهل ایمان مشترک است و مجمع طریقت
و شریعت است سیوم هجرت مع الرسول صلعم است و بآن سالک از عابد
و مجاهد از قاعد و طریقت از شریعت ظاهر میشود چهارم جهاد فی سبیل الله
پس هر مجاهد و مهاجر و مؤمن و مسلم است و هر مهاجر مؤمن و مسلم و هر مؤمن
مسلم است و لا عکس و از این است که در روایات متعدده رسیده است
که الاسلام لا یشارک الایمان و الایمان یشارک الاسلام و در حدیث
[illegible]

سماعة ابن مهران است که الایمان و الاسلام مثل الکعبة الحرام من الحرم
قد یکون فی الحرم و لا یکون فی الکعبة حتی یکون فی الحرم و از این است
که فرموده اند و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و مراد از هجرت
مع الرسول صلعم و جهاد فی سبیل الله در این عوالم هجرت باطنیه و جهاد
باطنی است که هجرت کبری و جهاد اکبر باشد و اما هجرت صغری و
جهاد اصغر داخل در وظائف عالم اسلام است که ایمان باشد و خلیفه و قائم
مقام آنها در زمان عدم تمکن از هجرت صغری و جهاد اصغر هجرت
از ارباب معاصی و ابناء دنیا بباطن و ظاهر و امر بمعروف و نهی از منکر است
و همچنانکه هجرت این سفر هجرت کبری و جهاد این سفر جهاد اکبر است
همچنین شرط این سفر است که اسلام و ایمان مجاهد اسلام و ایمان
اکبر باشد و تا بایمان اکبر و اسلام اکبر داخل نشود و عالم انهار را طی نکنند
مجاهده فی سبیل الله کما هو حقه که جاهدوا فی الله حق جهاده امر بآن

شده است صورت نه بندد و بعد از طی اسلام و ایمان اگر بین طالب بلند
رسد که دامن طلب بر میان زند و با رسول باطنی معاونت رسول
ظاهری یا خلیفهٔ آن مهاجرت کرده قدم در میدان مجاهده نهد و این
عالم را نیز طی نماید تا بفوز قتل فی سبیل الله فایز گردد الا این رفیق
تا کمال اگر چه خطر بسیار و عقبات بسیار و قاطعان طریق بیحد و رهزنان
بیرون از شمار و عدد ولیکن بطی این عوالم از چنگ آنها خلاص و از دست
آنها مناص حاصل شد ولیکن بعد از عبور از این عالم و مقتول شدن
در راه خدا ابتدای خطر بزرگ و داهیهٔ عظمی است چه وادی کفر
و نفاق اعظم در ورای این عوالم واقع و شیطان اعظم و رئیس جمله
است در این وادی منزل دارد و شیاطین سایر عوالم جنود
و احزاب و اعوان و اذناب اویند پس چنان گمان نکنی که چون
از این عوالم جستی از مخاطر رستی و گوهر مقصود جستی زنهار زنهار
الی آخر

این غرور و پندار است و بعد از این عوالم عوالم دیگر است تا طی آنها
نشود کسی به منزل مقصود نتواند رسید اول اسلام اعظم دوم ایمان اعظم
سوم هجرت عظمی چهارم جهاد اعظم و پس از طی این عوالم عالم [illegible] است
رزقنا الله و ایاکم و از آنچه گفته شد ظاهر شده مسافر را در راه
دوازده عالم است بعدد بروج فلک و شهور سال و ساعات روز و شب
و نقبای بنی اسرائیل و خلفای آل محمد صلوات الله و سلامه علیه و آله
و اهل بصیرت را سر عدد معلوم میگردد و عوالم دوازده گانه
باین تفصیل است اول اسلام اصغر و آن اظهار شهادتین است و تصدیق
آن بلسان و اتیان بدعائم خمس بجوارح و اعضا و بآن اشاره شده
که قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و همین اسلام
در حدیث قسم صبر فی حضرت صادق علیه السلام فرموده الاسلام یحقن
به الدم و یؤدی به الامانة و یستحل به الفروج والثواب علی الایمان

و در حدیث سفیان سمط فرموده الاسلام هو الظاهر الذی علیه الناس
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء
الزکوة و حج البیت و صیام شهر رمضان دوم ایمان اصغر و آن عبارت است
از تصدیق قلبی و اذعان باطنی است بامور مذکوره و لازم آن اعتقاد
به جمیع ما جاء به الرسول است که از صفات اعمال و مصالح و مفاسد افعال
و نصب خلفاء و ارسال انبیا چه اذعان برسالت رسول صلی الله علیه و آله
لازم دارد اذعان بحقیت جمیع ما جاء به الرسول را و باین ایمان بر جمیع
است قول صادق مصدق در حدیث سماعه بعد از سؤال آن از اسلام
و ایمان آیا مختلفند یا نه فرموده الاسلام شهادة ان لا اله الا الله
والتصدیق برسول الله صلی الله علیه به حقنت الدماء و علیه جرت المناکح والمواریث
و علی ظاهره جماعة الناس و الایمان الهدی و ما یثبت فی القلوب
من صفة الاسلام سوم اسلام اکبر و مرتبه آن بعد از ایمان
اصغر

اصغر است و آن مراد است از قول حق عز شانه یا ایها الذین آمنوا
ادخلوا فی السلم کافة چه امر فرموده مؤمنین را باسلام و این اسلام
عبارت است از تسلیم و انقیاد و اطاعت و ترک اعتراض بر خدا
در جمیع لوازم اسلام اصغر و ایمان اصغر اذعان بانکه جمیع آنها چنانند
که باید و آنچه نیست نباید و قول امیر المؤمنین علیه السلام مذکور
در حدیث مرفوعه برقی که ان الاسلام هو التسلیم و التسلیم هو الیقین
در بیان این اسلام است و هم چنانکه اسلام اصغر تصدیق رسول است
اسلام اکبر تصدیق مرسل است و چنانکه مقابل اسلام اصغر و حد آنست
کفر اصغر است که کفر بر رسول باشد و تقدیم عقل خود بر سایر رسل بر آن
ه غیر منافی است با اسلام بخدا چنانچه در حق یهود و نصاری و مقابل
اسلام اکبر کفر اکبر است چه کسی عاری از این اسلام باشد اگرچه اعتقاد
برسالت رسول و صدق او دارد و لکن اعتراض او بر خدا است بحیث

او در احکام او نیست و عدم انقیاد و اطاعت و تقدیم رای خود بر او و با این
کفر فرموده است حضرت صادق علیه السلام در حدیث کاهل از ابی عبد الله
علیه السلام که لو ان قوما عبدوا الله وحده لا شریک له و اقاموا الصلوة
و اتوا الزکوة و حجوا البیت و صاموا شهر رمضان ثم قالوا لشیء صنعه الله او
صنعه الرسول الا صنع بخلاف الذی صنع او وجدوا ذلک فی قلوبهم لکانوا
بذلک مشرکین الی ان قال فعلیکم بالتسلیم پس چون آدمی ترک اعتراض کند
از انبیا کند و عقل و رای و هوای خود را مطیع شرع نمود مسلمان
گشت باسلام اکبر و در این وقت داخل مرتبه عبودیت میگردد
و این ادنی مرتبه عبودیت است و آنچه بجا آورد عبادت باشد
و آنچه را حق سبحانه میفرماید که ان الدین عند الله الاسلام اشاره
باین مرتبه است و آنچه را فرموده که افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه از این مرتبه از اسلام متحقق میگردد و آنچه ذکر
کرد

کرده که فمن اسلم فاولئک تحروا رشدا در این مرتبه ظاهر میشود چه
ظاهر است که اسلام اصغر منافقین را نیز حاصل بود و از این
صفت بر اصل شستی بر کنار است و قول جناب رسالت مآب صلی
الله علیه و آله و سلم فمن اسلم فهو مؤمن مراد این مرتبه است چه منافقان
باوجود اسلام اصغر در درک اسفل از نار مقام دارند نه در جوار رسول
مختار صلی الله علیه و آله چهارم ایمان اکبر و اشاره بآن است قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله چه مؤمنان را امر بایمان
دیگر فرموده چنانچه ایمان اصغر روح و معنی اسلام اصغر است و اسلام
قالب آن و لفظ آن است و حصول آن بتجاوز اسلام اصغر است از زبان
و جوارح بقلب همچنین ایمان اکبر روح و معنی اسلام اکبر است و آن
عبارت است از تجاوز اسلام اکبر از مرتبه تسلیم و رضا و انقیاد
اطاعت بمرتبه شوق و رضا و ظهور رغبت و تعدی اسلام از عقل

بروح و کریمهٔ افمن شرح الله صدره للاسلام مصداق این حال
است و چنانچه مقابل ایمان اکبر نفاق اکبر است که تسلیم و انقیاد طاعت
قلبی متولد از عقل و سبب از خوف باشد خالی از اشتیاق و رغبت و لذت
و سهولت بر روح و نفس و همانا آنچه در وصف منافقین فرموده اند
و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی در حق این فرقه است و چون
تسلیم و انقیاد بروح سرایت نمود و معرفت افعال و اوامر الهیه اشتداد
یافت بنده از این نفاق خالی میگردد و لازم این مرتبه ایمان آن است
سرایت بجمیع اعضا و جوارح است چه بعد از آنکه منشاء ایمان روح باشد
سلطان و فرمانفرمای جمیع جوارح و اعضا است همه را بیکی رجوع میدارد
و امر بر همه سهل و آسان مینمود و همه مطیع و منقاد میگردند و دقیقه از دقایق
اطاعت و عبودیت را کوتاهی نمیکنند چنانچه در حق ایشان است
قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون والذین هم للذکوة
فاعلون

فاعلون والذین هم لفروجهم حافظون الا ابات چه اعراض از لغو متحقق نمیشود
مگر بواداشتن هر عضوی از اعضاء بآنچه از برای آن آفریده شده است
و حضرت ابا عبد الله علیه السلام در حدیث زبیری و حماد ذکر این
مرتبه ایمان را فرموده و خلاصه حدیث این است که الایمان فرض
مقسوم علی الجوارح کلها فمنها قلبه هو امیر بدنه و عیناه و اذناه
و لسانه و راسه و یداه و رجلاه و فرجه و محل هر یکرا بیان فرموده
و نیز حدیث ابن رباب اشاره باین مرتبه است که انا لا نعد الرجل
مومنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و من اتباع امرنا
و ارادته الورع و آنچه در صحیفه الهیه وارد است الم یان للذین امنوا
ان تخشع قلوبهم لذکر الله امر بمسافرت از ایمان صغیر است بایمان
اکبر و چنان تصور نکنی که آنچه گفته شد از تفاوت مراتب اسلام
و ایمان منافی است بآنچه در طایفه از احادیث وارد است که ایمان

قابل زیاده و نقصان نیست فرقه از محدثین تصریح بان نموده اند چه انچه
گفته شد از تفاوت مراتب در شدت و ضعف است نه زیاده و نقصان
بلی از لوازم شدت و ضعف زیاده و نقصان در آثار و لوازم آن است پس
آنچه رسیده در نفی زیاده و نقصان در آثار و لوازم چون انما المؤمنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا
یعنی هر امری و نهیی که در آیات بشنوند که مراد اطاعت آن بر میان بندند
و اثری از ایمان زاید بر آنچه بود در ایشان ظاهر شود با آیات آفاقیه
و انفسیه بیان حال بر ایشان خوانده شود ایمان ایشان شدید گردد و همچنین
مراد آنچه در احادیث وارد شده که از برای ایمان مراتب بسیار است
چنانکه رسیده ان الایمان له سبعة اسهم فمنهم من له سهم ومنهم
من له سهمان ولا یحمل صاحب السهمین صاحب سهم یعنی باید دو سهم
از آثار و اعمال ایمان را بر صاحب یک سهم از معرفت بار نکرد چه بر آن
شاق

شاق بود و تا معرفت شدید نشود عمل بر جوارح آسان نمیگردد و عبد العزیز
قراطیسی روایت کرده قال ابو عبد الله علیه السلام یا عبد العزیز ان
الایمان عشرة درجات بمنزلة السلم یصعد منه مرقات بعد مرقات
الی ان قال و اذا رایت من هو اسفل منک بدرجة فارفعه
الیک برفق ولا تحملن علیه ما لا یطیق فتکسره و درجات ایمانهم
در معرفت است و هم در عمل و خود ظاهر است که اعمال واجبه بر هر کسی
لازم است پس تفاوت درجات که مستفاد از اخبار است باید باعتبار
جمیع ادا امر و اداب و افعال و اخلاق محقق بود **پنجم** هجرت کبری
و چنانچه هجرت صغری هجرت بستن است از دار الکفر بدار الاسلام
هجرت کبری بستن است از مخالطه اهل عصیان و مجالست اهل بغی
و طغیان و ابناء روزگار خوان چنانکه در حدیث نهم اسدی در صفت
شیعیان حقیقی فرموده ان لقیت جاهلا هجره و بدل از موت و میل با ایشان

چنانکه سید اولیاء میفرماید که والجهاد علی اربع شعب و یکی از شعبها
شنئان الفاسقین شمرده اند و بعد از علامات و رسوم جهه علامات
در سوم از امهات بلاد کفر است چنانکه در جامع نجشی در روایت
سکونی از حضرت صادق علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
ارکان الکفر اربعة الرغبة والرهبة والسخط والغضب و تغییر
رهبت برهبت از ناس شده در مخالفت عادات و لوا مبلیس انسان
و پس از این هجرت پیوستن برسول و قصد اطاعت او در جمیع
امور و در خدمت او مجاهده با جنود شیطان و مغلوب ساختن ایشان
نهمش جهاد اکبر است و انعبارت است از محاربه با جنود شیطان
معاونت حزب رحمن که جنود عقل است چنانکه در حدیث سماعة
ابن مهران از حضرت صادق علیه السلام وارد است که ثم جعل للعقل
خمسة وسبعین جندا فلما رای الجهل ما اکرم الله به العقل وما اعطاه
اضمر له

اضمر له العداوة فقال الجهل یا رب هذا خلق مثلی خلقته وکرمته وقویته
وانا ضده ولا قوة لی به فاعطنی من الجند مثل ما اعطیته فقال نعم
الی ان قال فاعطاه خمسة وسبعین جندا الی ان قال فان
احدهم لایخلو من ان یکون فیه بعض هذه الجنود حتی یستکمل وینقی
من جنود الجهل فعند ذلک یکون فی الدرجة العلیا مع
الانبیاء والاوصیاء دهم فتح و ظفر بر جنود شیطان و رهائی
از تسلط ایشان و خروج از عالم جهل و طبیعت و باهل این مرحله اشاره
فرموده حضرت صادق علیه السلام در حدیث یمانی در شیعتنا اهل الهدی
واهل التقوی واهل الخیر واهل الایمان واهل الفتح والظفر یازدهم
اسلام اعظم و بیان این مرحله این است که آدمی قبل از دخول
در عالم فتح و ظفر و غلبه بر حزب ابلیس و طبیعت گرفتار و اسیر جنود
واهم و غضب و شهوت و مغلوب اهویه متضاده انجه طبیعت است

آمال و امانی او را محیط و غموم و هموم بر او مستولی و تزاحم عادات
و رسوم متناقضه مزاحم و منافیات طبع و منافرات خاطر متألم
و مخاوف عدیده را منتظر و مهولات کثیره را مهیا و بهر گوشه خواطرش
را مشوش و در هر زاویه از کانون سینه‌اش آتشی از انواع فقر
و احتیاج منظور و رشش و اصناف آلام و اسقام در دور و کنارش
گاهی در کشاکش اهل و عیال و زمانی در خوف تلف مال و منزل گاه
جاه میخواهد و نمیرسد و گاه منصب میجوید و نمی‌یابد خار خار حسد و
غضب و کبر و آمل او را دامن گیر و در چنگ احباب و اقارب و سباع
عالم جسمانیت و مادیت زبون و حقیر خانه دلش از ظلمات اوهام
و طبع تیره و تار و بافزون از صد هزار رشته هموم متضاده گرفتار
از هر طرف رو گرداند سیلی روزگار خورد و بهر جا پا نهد خاری
بپایش خلد و چون بتوفیق بیچون با جنود وهم و غضب و شهوت محاربه
از ایشان

و بر ایشان مظفر و منصور گردید و از چنگ عوایق و علایق مستخلص شد
و عالم طبیعت و مادیت را بدرود کرد و قدم از دریای وهم و امل
بیرون نهاد خود را جوهری می بیند یکتا و گوهری بی همتا بر عالم
طبیعت محیط و از موت و فنا مصون و از کشاکش متضادات
فارغ و از خار خار متناقضات در آرام و در حجره صفای و بهای
و نور و ضیائی مشاهده میکند فوق ادراک عالم طبیعت است
چه در این وقت طالب بمقتضای مُت علی الطبیعه از طبیعت
مرده است و زندگانی تازه یافته است و بسبب تجلّی و از قیامت
انفسیه صغری که موت نفس اماره است و از معلومات ظهوریه
ملکیه بمشاهدات معنویه ملکوتیه فایز گشته و بسی از امور مخفیه بر او
ظاهر و بسیاری از احوال عجیبه او را حاصل و بقیامت انفسیه
وسطی رسیده در این وقت اگر عنایت ازلیه او را در نیابد

بواسطه آنچه از خود مشاهده میکند انیت و اعجاب او را در می یابد
و دم از انانیت میزند و راهزن او در مراحل سابقه اعداء خارجیه مثل
از نابت شیطان بود در اینوقت رئیس ابالسه است و عدو داخل
در نفس و ذات باشد چنانچه وارد شده که اعدا عدوک نفسک التی
بین جنبیک و همین اعجاب و انانیت حجاب او را بعالم طبیعت مبتلا ساخت
و چنانچه وارد است که بعد از خلق روح مجرد خداوند قهار او را در
معرض مکالمه بازداشت فرمود من انا روح از احاطه و علویه و بهائی
ه در خود یافت قدم از مرتبه خود فراتر نهاده گفت من انا فعزا او در
عالم او را از عالم نور و ابتهاج اخراج و بکتور رفقرد احتیاج فرستاد
تا خود را بشناسد پس چون باز از عالم طبیعت خارج شود و کاملت
ادعا کند همان انانیت و کبریاء او را فرو میگیرد چنانکه
طایفه صدیث مابینهم و بین ان ینظروا الی ربهم الا رداء الکبریاء
الی.

بر این مطلب ممنهله یعنی بجائی میرسد که از کبریاء خود را بر عرش می افکنند
و عجب مینمودند ملاحظه انوار عالم لاهوت را می نمودند و در این حال
چون عنایات الهیه او را انقاذ نکند بکفر عظیم مبتلا میشود چه کفر مراحل
سابقه یا کفر برسول بود یا شرک بواسطه امور خارجه چون شیطان
و هوا چنانچه فرموده الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
و افرایت من اتخذ الهه هواه و حضرت رسول فرموده
الهوی ابغض اله عبد فی الارض و تخصیص فی الارض
از آن است که بعد از خروج از ارض طبیعت الهیه ابغض
از آن است که نفس باشد چه اتخاذ آن به الهیت بعد از فراغ
عالم طبیعت و بدن میشود و صعود بمدارج نفس و ذات و بهمین
کفر اشان فرموده که النفس هی الصنم الاکبر و این بت پرستی
بود که ابراهیم دوری آنرا از خدا طلبید و گفت و اجنبنی و بنی

ان تعبد الاصنام چه پر ظاهر است که در حق خلیل و انبیاء بحقیقت
او که انبیاء هستند پرستشهای بتهای مصنوعه مصوره باشد
و همین شرک بود که خاتم انبیاء از آن پناه بخدا برد و گفت
اعوذ بک من الشرک الخفی و مخاطب شد بخطاب و لئن اشرکت
لیحبطن عملک و همین کفر است که بعضی از اکابر اهل الله به آن
اشاره کرده که بنده چون رخت از کون و مکان بر گرفت اول مقامی
که بانجا رسد پندارد که صانع است و کدام کفر از این بالاتر است
اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس
به ذنب و مقابل این کفر اسلام اعظم است و همین اسلام است که
حق جل شانه خلیل خود را بان فرمود که اذ قال له ربه اسلم و حقیقت این
عبارت است از تصدیق به نیستی خود و اذعان بذلت و عجز و
عبودیت و مملوکیت بعد از کشف حقیقت و اعتقاد باینکه آنچه به
او خو

از حد مشاهده مینمود از احاطه و نور عین فقر و سواد ظلمت است بلکه
قطع نظر از آنها نیست شود در جنب هست مطلق و نور محض نهم ٩
ایمان اعظم است و آن عبارت است از مشاهده و معاینه نیستی
خود بعد از تصدیق و اذعان بآن و اسلام اعظم است و حقیقت آن
شدت ظهور و وضوح اسلام اعظم است و تجاوز آن از حدود علم
و اذهان تا آنکه بمرتبه مشاهده و عیان رسد و از این جهت بود که چون
خدای تعالی بخلیل خود فرمود اسلم قال اسلمت لرب العالمین
و اشاره بدخول در این عالم است قوله سبحانه فادخلی فی عبادی
چه حقیقت عبودیت در اینوقت متحقق و دخول در آن کماینبغی
بمشاهده و عیان نیست و در این هنگام سالک از عالم ملکوت
ارتحال و قیامت کبرای انفسیه او قیام مینماید و به عالم
جبروت داخل میشود و از مشاهدات ملکوتیه بمعاینات

جبروتیّه فایز شود و از عالم نفوس متعلّقه بافلاک بعالم منزّه از
اجسام داخل شود و در طلب این منزله گفته پس فی و بینک انّی
ینازعنی فارفع بفضلک انّی من البین دهم هجرت عظمی
و آن عبارت است از مهاجرت از وجود خود و رفض آن و مسافرة
بعالم وجود مطلق و توجّه تام بآن و امر باین مهاجرت است که فرموده
دع نفسک و تعال و اشاره بآنست و ادخلی جنّتی بعد از فادخلی
فی عبادی چه یا ایّتها النفس المطمئنّة خطاب بنفسی است که از
جهاد اکبر فارغ و بعالم فتح و ظفر رسیده مقرّ اطمینان است داخل و چون
همین قدر در وصول بمقصد کافی نبود امر شد برجوع به پروردگار
خود و تفصیل داده کیفیّت رجوع به پروردگار پس امر شد ابتدا
بدخول در عباد که ایمان اعظم است پس بترقّی از آن و دخول در جنت
به پروردگار که ترک وجود خود و دخول در عالم خلوص است در رجوع
ابد خود.

برسد و آنچه را که از آن تعبیر شده بمقصد صدق عند ملیک المقتدر
همین مرحله ایمان اعظم است چه راستی امر که نیستی محض باشد و محک سکون
صادق که وجود محض باشد در این وقت بدست آید و نظر باینکه هنوز
مجاهده عظمی محقق نشده و آثار وجود خود باقی است و اضمحلال آن
در نظر سالک بمجاهده موقوف است پس هنوز بالمرّه از سطوت
تازیانه قهر ایمن نشده و باین جهت در مضمار این مرحله اسم بزرگ
جای دارد یازدهم جهاد اعظم است و آن عبارت است از آنکه
بعد از هجرت از وجود خود و توسّل بملیک مقتدر به آثار وجود ضعیف
در مجادله برآمده تا بالمرّه همه آنها منتفی و محو شده قدم در بساط
توحید مطلق نهند دوازدهم عالم خلوص است که شمّه از شرح آن
شنیدی و آن عالم فتح و ظفر است بعد از جهاد اعظم و اشاره
بآن شده که احیاء عند ربهم و چون در این وقت از سطوت

قهرامن و در حجر تربیت مربی ازل پرورش یافته در مضمار ان

اسم داخل میگردد چنانکه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی

ربک نیز بر آن مشیر است چه یا ایتها النفس المطمئنة خطاب

بنفسی است که از جهاد اکبر فراغت یافته و بعالم فتح و ظفر و مقر

اطمینان است داخل شده و چون همین قدر کفایت نمیکند

امر شد برجوع به پروردگار خود بعد از دادن رجوع باو آنگاه بدخول

در عباد که امان اعظم است پس امر بترقی از آن و دخول در جنت

پروردگار که ترک وجود خود و دخول در عالم خلوص و رجوع بر

خود انا لله و انا الیه راجعون بدم المحب یباع و صلحم

فاسمح بنفسک ان اردت وصالا و در این وقت قیامت

عظمای انفسیه بر آن قائم و از اجسام و ارواح و تعینات

و اعیان باسرها گذرگه و از همه انها فانی قدم در عالم لاهوت

می‌نهد

می‌نهد و بحیواة حقیقیه ابدیه فایز و باقی میگردد و از معاینات حضرت

به تجلیات لاهوتیه متقل و سرافراز میشود و ذالک هو الفوز العظیم

ولمثل هذا فلیعمل العاملون و در این هنگام از تحت کل نفس

ذائقة الموت بیرون میرود چه در این نفس است مصداق

او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس معه

و الا من شاء الله که در کریمه و نفخ فی الصور فصعق من فی

السموات و الارض عبارت از اوست و این هم از میت

و هم از حی و میت است بموت ارادی از عالم طبیعت و بنفس حی

است بحیواة حقیقیه در عالم لاهوت و خلوص و از این راه فرموده اند

من اراد ان ینظر الی میت یمشی فلینظر الی علی ابن ابی طالب

علیه السلام و چون شرح این عوالم دوازده گانه را دانستی حال بانوک

شرح میکنم طریق سلوک و مسافرت انها را بر سبیل اجمال

الله علیه از برای زیادتی بصیرت بدو پیمان با توضیح میدهم پس در بیان
اول میگویم که روی کلام من با کسی است که بفکر طلب برآید و بالمره غافل و ذاهل
نباشد و چنین کسی اول چیزی که بر آن است این است که دامن طلب بمیان
زند و در تفحص و تجسس ادیان و مذاهب بقدر استعداد خود برآید
و نظر و تتبع در شواهد آیات و بینات و قراین و امارات حسیه و عقلیه
و دو دیده حدسیه جهد کند و غایت سعی خود را بقدر میسر بظهور آورد تا یکی
خداوند حقیقت راهنمای او را هی برد اگرچه با دنی مرتبه از علم و یقین باشد
بلکه در این مقام مجرد گمان و رجحان نیز یکی را او میاید و بعد از حصول آن
تصدیق علمی یا رجحانی از عالم کفر خارج و با سلام و ایمان اصغر نیز داخل
و این مرحله را اول لکه است و در این مرحله است که اجماع واقع است
بر اینکه از برای هر مکلفی دلیلی لازم است و چنانچه از تفحص و جهد و
عقل و نظر هیچ رجحانی از برای او حاصل نشد دست در دامن تضرع
وزاری

و زاری و ابتهال و خاکساری زند و در این مرحله پای حضرت روح الله
در برابر مفتوح شده بنا بر آنکه از ادریس علیه السلام و مریدان او ماثور
و در این اوقات بجهة حصول الیقین باذکاری چند که در این مرحله
مؤثر است اگر مشغول شود بهتر است و برخی از آن اشاره میشود
و چون این مرحله را پشت سر انداخت دامن طلب اسلام (دامان)
الاکبر بمیان بندد و اول چیزیکه در این مرحله لازم است علم با حکام
و آداب و وظایف و شرایع راهنمائی است که باعتقاد خود جسته
و شنیدن انها از خود راهنما یا خلیفه و نایب آن و یا فهمیدن
از کلام آن اگر اهلیت او را داشته باشد تا متابعت کسی که اهل
باشد که او را در شریعت با فقیه خوانند و بعد از علم و تحصیل آنها
و تسلیم و انقیاد و ترک رد و اعتراض و بعد از آن شروع کند در
مواظبت با نها و محافظت وظایف و آداب تا بدین سبب درجه

فدرجهٔ یقین و معرفت آن در تزاید و وضوح و ظهور بیان آن بسبب عمل

و آثار ایمان در جوارح و اعضا اشد و اکثر گردد چه عمل موجب علم است عمل و علم

و ثمرهٔ عمل است و بدین طریقه اخبار کثیره مصرح است چنانکه در

حدیث عبد العزیز متقدم مذکور شد الایمان عشر درجات بمنزلة السلم

یصعد منه مرقاة بعد مرقاة و آنچه در حدیث حسین بن صیقل

ابو عبدالله علیه السلام فرمود که الایمان بعضه من بعض اشاره بهمین

و در حدیث اسمعیل بن جابر است از آنحضرت علیه السلام

العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل و من عمل علم و اصرح از اینها حدیث

محمد بن مسلم است که آنحضرت فرمود الایمان لا یکون الا بعمل و

العمل منه و لا یثبت الایمان الا بالعمل و نیز در حدیث جمیل بن

دراج است از آنحضرت که فرمود لا یثبت الایمان الا بالعمل

و العمل منه و در کلمات و خطب سید اولیا صلوات الله و سلامه علیه

از کمال

تصریحات و تلویحات است بر اینکه ایمان کامل از عمل متولد است

پس کسی که طالب ایمان اکبر باشد اول باید آنرا از عمل طلب کند اما باید در این

[illegible] که درجه [illegible] عبد العزیز که گذشت در جمیع

[illegible] از عمل کثیر گاه گاه و با ید درجه فدرجه بالا رفت بجمیع اعضا

و جوارح [illegible] از ایمان حظ گیرد تا هیچ عضوی از اعضای ظاهره و

باطنه از ایمان بی حظ نماند از او آمر و نواهی حقیقیه و تنزیهیه از اعمال جزئی

از آنها [illegible] را از ایمان ناقص است و با وجود قصور ایمان

بلند [illegible] قدم در عالم بالا [illegible] نتوانند نهاد چه گذشت

که عوالم [illegible] بسیار است با مره متقدم طی نتوان نمود

در بنا به منقول است که سالک بطی مراتب نزد شیخ الاسلام رسید و در مسجد یافت

و دید شیخ است [illegible] را در آنجا [illegible] ایمان را [illegible] شیخ را

[illegible] و دیگری [illegible] را در [illegible] قدم نهاد و از [illegible]

[illegible]

او مراجعت کند بجهت آنکه قلیلا از خاک از زمین جهت داخل
شده بود محصول زمین خود را نخورد و حسنات الابرار سیئات
المقربین در بیان این مطلب کافیست قوله سبحانه و تعالی قد افلح المؤمنون
الی قوله و الذین هم عن اللغو معرضون چه لغو تخصیص زبان ندارد
و هر عملی که نه بر وفق امر الهی و نه مستوجب ثواب و اجر نورانیت باشد
و نه مطلوب خداوند عالم باشد در هر عضوی که صادر گردد لغو است
و اهم از آنکه عطای حفظ او از زبان لازم است از اعضای قلب است
که امیر بدن است و ایمان آن سایر اعضا و جوارح متعدی است چنانکه
در حدیث زهری و حماد گذشت پس مراقبت احوال او در جمیع احوال
واجب و ایمان آن به ذکر و تفکر است و از اینست که در احادیث
عدیده افضل عبادات را تفکر و ذکر فرموده است و از اینجهت است
که در صحیفه الهیه فرموده و لذکر الله اکبر و غایت ایمان بان حاصل میشود

الا بذکر الله

الا بذکر الله تطمئن القلوب و چنانکه قلب از آثار ایمان خود باز
ماند سایر اعضا نیز باز میمانند و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له
قرین و چون جمیع اعضا و جوارح را از نصیب انها از ایمان محظوظ و از بهره خطوط
خود ممتاز دارد سرکشی محفوظ ساخت بعالم حیوانی پردازد و از مرافقت
ابنای زمان و اولیای شیطان و مقتضیات وهم و شهوت و غضب و ملاعبات
در رسوم مقتضای الذین فرحوا فی الله و لو مة لائم رخصت صحبت و تعلیم عقاید
بوده و در عمل گواه ابنای هوا و ادله اهل مرحب هوا و هوس و چند ابلیه بر اعمال
مرحله بخیال است که با القلب مرکز از جمیع حملات بقعه بقعه حس سبب آثار
از ایمان جوارح بصلاح اهل منوط و بسی از لوازم و آثار ایمان نفس و اعمال
جوارح مربوط است بلکه فی الحقیقه اینند و مرحله را دست در کفر نیز رد نیست تمام
از برای هر دو در یک گاه نعیم کهند مشهود با کینه چون قدم در این مرحله نهاد امر خیر که

او را لازم است علم احکام شرع طب روحانی است که مرض‌های نفسانیه

و فضایل و رذایل و دقایق و خفایا و حیل و مکاید نفس را بر حسب خبیر را

براند و این فقه نفس است چنانکه فروع احکام فقه جوارح است و علم فقه النفس

عقد است چنانکه علم فقه جوارح فقه است و حدیث العقل دلیل المؤمن

و حدیث و ان لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة و حجة باطنة و اما الظاهرة

فالرسل و الانبیاء و الائمة و اما الباطنة فالعقول بر دال است

ولیکن چون اکثر عقول به واسطه دخول در عالم طبیعت و مکاید حس

و وهم و غضب و شهوت مکدر و از ادراک دقایق خفیه مکاید شیطان

و طریق غلبه بر ایشان قاصر لهذا در این مرحله نیز از رجوع به شرع و قواعد مقرره

در آن چنانکه فرموده اند بعثت لاتمم مکارم الاخلاق ناچار است پس

طالب را در این مرحله نیز از رجوع به استاد یا خلیفه یا نایب آن یا فهم

از کلمات

از کلمات آن چاره نیست و چون استنباط این مرحله و استخراج دقایق

آن و شناختن امراض نفسانیه و معالجات آن و مصالح و مفاسد

و مقدار دوای هر شخص و ترتیب معالجه آن بخصوص چنانکه در مقام ضرورت است

امری است بس صعب و دقیق چه صاحب آن اضطرار عقل با یه تمام

و نظری ثاقب و قوه قدسیه و ملکه قدسیه علمی هر دو سعی کثیر و به کسب

حصول آن باید قبل از عمل آن متعسر بلکه متعذر لهذا طالب این مرحله را

چاره از رجوع به استاد تا تمام مقام او که بعضی از آن استاد و شیخ

می‌نویسند و هم چنانکه از برای استاد فقه جوارح شرایطی است مقرر

در رجوع به آن قبل از معرفت آن جایز نه و هر فن آن عمده طالب است

همچنین از فقه النفس و طب روحانی نیز چنین است و معرفت

استاد در این فن اصعب شرایط آن اکثر است خفی قطع الغنا

الحماکنه و از باب الاصول فلا کل و فرنا دیگر است میان استاد

فقه جسد را که تشخیص خود نه و بیماریهای روحانی که تشخیص کرده‌اند را آن است
که سالک به فقه علاج کلی و ظاهری رساله‌ای که سر و حد و دیوان را قطع طریق
رساله فقه را در انقلیات و ظاهر هر چند بس استادان فقه را ملون آنکه روشنایی
در چند کان کافی نیست بخلاف رساله فقه نفس و طب روحانی که سالک هر کس
متفاوت و مرض هر شخص مختلف و قدر مرض را مقدار دوا از غیر نظر
و شناختن مرض هر شخصی مشکل و ترتیب علاج صعب و عقبات راه
همه و کریوه راه بنهایت و دزدان نهان بنهایت و شناختن آنها
منصب بسی از ایشان به لباس دوستی ملبس از این جهت از همراهی
استاد و شیخ و مرافقت و مراقبت او در همه احوال نیست غرض
حال روان در هر عقبه لازم است و از این است که سالکین راه
مدتهای متمادیه در خدمت استادان به سر برده دقیقه از حضرت
او غایب نگشته و به آنچه حال فقه نفس نیز چون حال فقه جوارح

درسلکه

در سلکه تمامیت ایمان نفس به تمامیت ظهور آثار آن در آن
موقوف و اگر اثری از آثار آن ظاهر نگشته شود به همان قدر در ایمان
نفس نقصان و قصور است و قدم لم یا لم باید تر ننهد و چون سالک راه
به توفیق و عنایت ربانی و تعلیم شیخ روحانی هر مرحله را طی نمود و چنانکه باید و شاید
مجاهده نمود و نقصانها که در ایمان و اسلام اصغر او بود اصلاح شد و به تمام مقصود
و خطاها که در ابتدای خطوات رفته بود بر او ظاهر و هویدا میگردد و دو رساله راست
و صراط مستقیم بر او واضح میشود و از ظن و تخمین بهره به یقین میرسد
فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین ان تطیعوه تهتدوا و من جاهد
فینا لنهدینهم سبلنا و انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا
ثم اهتدی و امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف مجاهدین و عارفان
احوال ایشان میفرماید فخرج من صفة العمی و مشارکة اهل الهوی
و صار من مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی قد

البصر طریقه و سلک سبیله و عرف مناره و قطع غماره فهو من
الیقین علی مثل ضوء الشمس و نیز در وصف ایشان میفرماید هجم
بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره
المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها
معلقة بالمحل الاعلی مگر کسیکه در راه طلب تقصیر
کرده باشد و در مرحله از مراحل اهمال و مسامحه نموده باشد چون کسیکه
در فحص اول که در اسلام و ایمان اصغر ضرور است جهد ننموده باشد
مبدء زوال هر شبهه و راه نماند مگر آنکه هست اولکه با از متابعت فقیه
و شیخ خود سر پیچیده یا در شناختن انها سعی خود را صرف نکرده
یا در حفظ جوارح با نفس از ارتکاب تقصیر کرده یا در ترتیب
معالجه اشتباه نموده چنانکه امور جزئی را از ابواب خواهش منفرد جزئی طلب
سالک را از ابواب ملک فارغ و جمیع شیطانی و وهب را مفتوح

دلیل

دلیل هر فتح و ظفر و فتوحات هستند هنگام طی عوالم لاحقه میرسد و در آن
هنگام عالم جسم را طی و در ملک روح داخل است و مال و فرح
سفر اعظم و مسافرت از عالم النفس در روح و انتقالی از کشور ملکوت
به ملک جبروت و لاهوت و عمده طریق سیر در این آنکه بعد از بیعت
با شیخ آگاه ذکر و فکر و تضرع و تبتل را اهمال ننماید و از ذکر آیه
ربک و تبتل الیه تبتیلا و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه
وارد است که خدا تعالی ذکر حضور اکبر از صلوات است که عمود دین است فرموده
و حضرت صادق ع افضل عبادات را التفکر شمرده و تفکر یک ساعت را
بهتر از عبادت یک سال ذکر نموده و حسن التحرکت نیز تمام شد کلام
و فکر و عزلت در سیر و سلوک و طلب و طالب در طرب و اتصال
و کمال با تمام مرتبه اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا و این بیان
اجمالی اول بود از برای مبانی سیر که طریق سالک علم قدس

و اما بیان دوم بدانکه علمای طریقت در بیان مسالک منازل و عقبات
بیان نموده اند و طریق سیر در آنها را شرح داده اند و در تعداد منازل
و عقبات بیان نموده اند و طریق سیر در آنها را شرح داده اند و در تعداد
منازل و ترتیب آنها اختلاف کرده اند تا آنکه اقل آنها را هفت
و اکثر را هفتصد گفته اند و بعضی هفتاد هزار تصریح کرده اند و اکثر این
منازل و عقبات در عالم نفس واقع و از جمله مراحل و منازل
جهاد اکبر است و ذکر آنها بنسبت باشخاص مختلف است و طی همه
مراحل ایمان لنفسی از لوازم و بقدر نقصان آن نفس در این
قصور است پس ذکر بعضی از آنها عبث و لابد و امر سالک که اگر
در ذکر این عقبات و منازل کاهی است و حقیقت سلوک
و کلیه آن تسخیر بدن و نفس است و در تحت رایت ایمان که
مبین احکام آن فقه جوارح و فقه نفس است و بعد از این افتار نفس

ورود

و روح در تحت رایت کبریای الهی و تمامه عقبات و منازل
در این مراحله مندرج است و لکن سلوک این مراحل و طی این
راه و مسافرت در این عوالم موقوف است به امور چند که
بدون آنها بمنزل نتوان رسید بلکه قدم در این راه نتوان
نهاد و وصول بمقصد و حصول مطلب بآنها منوط است و ثبات از
آنها و رسیدن بمنزل بیکدیگر مربوط است و تعداد منازل را
عقبات نفس و خطرات سفر در این مقام بی محل و چنانچه
ذکر آنها لازم باشد ذکر احوال جوارح و اعضا که فقه بدن است
نیز باید کرد چه آنها نیز از منازل سفرند پس مهم ذکر اموری است
که بواسطه آنها این راه خطرناک طی شود و طالب بمقصد برسد
و شرح این امورات آن است که طالب بعد از فحص و نظر چون
با سلام و ایمان اصغر رسید اول چیزی که بر او است تحصیل علم آن است

و احکام ایمان بطریق تقلید مذکور شد و طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة
بعینه دال است در آنکه سالک اگر از این علم خالی باشد مجاهدهٔ او بجز مغلوبیت
نفس زاید چنانکه ابو عبد الله علیه السلام فرموده العامل علی غیر بصیرة
کالسائر علی غیر الطریق ولم یزده السیر الا بعدا و این علم هر چند
اوضح باشد اثر آن اکثر و اسرع است پس اخذ آن احکام از کتب
یا از حی یا از مکان اشرف پس استخراج آنها از کلام ایشان از مقلدین
افضل و به جهد علم ضرورت که یکی از علوم اهل سلوک است و در
این علم فلاح است و آنچه از آن خارج باشد در طی علم نفس معلوم
شده و لازم دست آوردن مؤاخذ علم است و فعلیت همه آن
در بدو امر غیر لازم بلکه بتدریج در حال ضرورت باید بظهور آورد
و این از مقدمات سلوک است و طالب هنوز در مقام سیر و حرکت
نیست و چون این مرحله را بدست آورد باید استمداد طلبد از
[illegible]

از عنایات ربانیه طلبیده آغاز کند سفر و انجام این سفر با مور بسیار
منوط است و عمده در این چند چیز است اول ترک عادات
و رسوم و متعارفات و متداولاتی که سفر را مانع و در راه خدا سالکان
حایل شوند بالعادیة فتنة ما یردون العار عارا الا مشیئین و لا یهود
و لا مجوس و لا نصاری که حمایت که کریمه لا یخافون فی الله لومة لائم بآن
ناطق است چنانکه کریمه پس طالب باید دست از تقلید عادات
بر داشته تابع اصلاح محض گردد و اجتناب از ملامت اهل عالم در سیر
سلوک را اجتناب از ملامت ابنای روزگار را اول باید دانست که توبه که
اول مرتبه جهاد اکبر است همین است فقط و اما توبه از معاصی و
ذنوب پس آن از فرایض ایمان جوارح است و سالک جمیع
و غیر جمیع هر دو از لوازم حتم عزم و باید در عزم چنان جازم باشد که از
از مقاومت سیف و سنان و مقابله ابطال و شجعان در ماهیت سیر او در خلل

مخوف احتمال رجوع بهرسم رفق و مدارا چه نفس از تحمّل بار
گران بیکدفعه منزجر و از سفر متنفّر میگردد چنانچه در حدیث عبدالعزیز متقدّم
گذشت و در روایت عبدالملک بن غالب از ابی عبدالله علیه السلام است
که العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل امیر جنوده والرفق اخوه
والبرّ والده فرمود ان هذا الدین متین فادخلوا فیه برفق
و در حدیث حفص بن البختری و لا تکرهوا الی انفسکم العبادة
چهارم وفا بعزیمه ثبات و دوام تا هر جا مقامی که هست چه قلیل عمل
با دوام افضل است از کثیر آن بدون آن حضرت ابی جعفر علیه السلام
در روایت زراره فرموده احبّ الاعمال الی الله ما داوم علیه العبد
وان قلّ و مراد از ثبات آنست که بر آنچه عزم کرده و فعل بنفسه
بر آن ثبات ورزد و از آن تخلّف نکند و در تخلّف آن خوف خطر است
چه حقیقت عمل بعد از ترک آن بمنافات بر میخیزد پس تا جزم بر وفا
و ثبات

و ثبات ننماید بر عملی عزم نکند و از این راه برفق مأمور شده
بتدریج بدن و نفس را در تحت اطاعت خود در آورد تا توانند
بر ما فوق آنچه جزو اول است ثبات ورزد و ما دامیکه ثبات
در مرحلهٔ جازم نباشد عازم آن نگردد و در مرحلهٔ سابق توقّف
کند و این توقّف را بجهت حصول مقام در حال اوّل راه اهل
سلوک بمرحله قصد اقامت در منزلی میشمارند و ثبات که
که مذکور شد یکی از درجات صبر است ششم مراقبه و آن
عبارتست از متوجّه و متیقّظ بودن نسبت در جمیع احوال تا
از آنچه بر آن عازم شده و عهد کرده تخلّف نکند و در مراقبه دیگر است
که بآن اشاره میشود و هم محاسبه چنانچه حدیث حاسبوا انفسکم قبل ان
تحاسبوا الحدیث امر است و حضرت موسی بن جعفر علیه الصلوة والسلام
در حدیث ثانی فرموده لیس منّا من لم یحاسب نفسه کل یوم و ان

عبارتست از آنکه وقتی از شبانروز خود را معین نماید از برای رسیدن
حساب خود و از مبدأ وقت سابق را ملاحظه نماید که در آنچه بر آن عازم شده
با سایر احکام لازمه یا عمل او که بدین نفس باشد خیانتی کرده یا نه هرگاه
و المعاتبت است از آنکه بعد از ظهور خیانت در مقام تنبیه و تادیب و سیاست بر آید العتاب
در خطاب بلکه زجر و ضرب و عذاب چنانکه از یکی از اکابر مشهور است که در
مصلای خود تازیانه گذاشتی و بعد از ظهور خیانت و محاسبه نفس خود را
بآن تادیب کردی و دیگری مسکنه نشست در راهی عمارتی تازه دید پرسید
چه وقت ساخته اند پس بر خود این سؤال لغو سالی آب نیاشامید
و شخصی در زمان حضرت عیسی ع در عذرخواهی آنکه روزی حکایت از
کرا کرده چهل سال عبادت و گریه کرد و چنانچه خیانتی که صادر شده امری
باشد که مکافاتی برای آن در شرع رسید بمکافات آن شتابد هم
مسارعت یعنی در آنکه عزم مینماید بمقتضای امر و سارعوا کردن آن
شتابد

شتابد قبل از آنکه شیطان مجال وسوسه یابد و هم ارادت و آن عبارتست
از آنکه باطن خود را از تعلق خاطر بکمال اخلاص و محبت نسبت بمقتدای دین
اعمالی که آن را شریعت خود قرار داده که صاحب شریعت و خلفای او باشد
خالص کند بنحوی که هیچ غشی در آن نباشد و هر در هر مرتبه بسر حد کمال
باشد و این مرتبه را در تاثیر اعمال مدخلیتی است تمام و آنچه وارد شده
در روایات عظیم در باب ولایت رسول صلی الله علیه و آله دال بر این مطلب و از اعظم
دلالات است و تحصیل این محبت بزرگی از منازل است که طی آن
محتاج بحرکت است که بعد از این ذکر کرده میشود و از نتیجه این ارادات است
ارادت و اخلاص نسبت بذریه رسول ص و منسوبان و مشاهده بر ایشان از
زیارت مشاهد و قبور و کتب جامعه کلمات شریف ایشان زیرا که ذل الله حسن
لیس فی هواها و حتمل الا صاغر و الکبار ری و چون اصل فرزین وقدما
از جانب پروردگار است ملازمت آثار محبت و شفقت و مهربانی نسبت

بجمیع منسوبان پروردگار که عبارت از جمله فانیست چه از حیوان
وچه از غیران از هر یک بحسب آنها لازم چنانچه حدیث دال بر آنکه
عمده شعب ایمان هو الشفقة علی خلق الله بدان مشیر است
احب لحبها طلعات نجد و ما شغفی بها لو لا هوا
ها و باید از لوازم خلوص و شفقت را بکار آورد و در اخلاد در
خلوص طلبی غایت اشتراک و همجنس است باشد عام و خاص و منتسبان او الهی
علی الدیار دیار سلمی اقبل ذا الجدار او ما حب الدیار
شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا یازدهم ادب
نگاه داشتن نسبت بجناب مقدس باری و رسول و خلفای او ائمه هدی
البست مثابر ارادت اگرچه در بعض مراد مجتمعند این شرط از معظم شرایط
شخصی در خدمت امام علیه الصلوة و السلام شخصی کرده که در آن شایبه ادبت
قدرت از برای امام علیه السلام بود و نمود امام ناگاه فنا و جیش بقدس
بر خاک را

بر خاک انداخته و دیگری بر زبانش سخن اعتراضی گذشت دهان خویش
بخاکستر انباشت و طایفه از ارباب قلوب قرآن را نشسته نخواندندی
و برو گرفته مرحمه قبله ایستاده بی و بنهایت عجز و شکست تلاوت نمودندی و در
قرآن نشسته شدی غایت ادب را ملحوظ داشتندی چنانکه در حضور سلطان
نشسته شدی و بعضی در تعظیم اسمای شریفه رسول و ائمه علیهم السلام برخاستندی
و برخی در نشستن و خوابیدن و رفتن و سایر حالات شان زیستی که خدا تعالی
در آنجا حاضر دیدی و ادب را ملاحظه کردی و ملاحظه ادب در چنین مواضع
واجبست و احتراز از اخلال امر و نهی از جمله لوازم است دوازدهم نیت
و انقیاد رست از خالص ساختن قصد در سیر و حرکت و جمیع اعمال از
برای خدا و قطع طمع از اعراض دنیویه بلکه اخرویه بلکه از جمیع آنکه بجز رضای
حق بلکه در اواخر حال امر با شفیع حسیت منتهی گردد چنانکه از بزرگی سوال
کردند که ما تزید گفت ارید ان لا ارید پس باید از این مرحله سالک چشم از

دیدن و ندیدن و رسیدن و نرسیدن و داشتن و نداشتن و رد و قبول پوشنه
بلکه شرط سلوک از محبت کامله آنست که محبوب را نیز فراموش کند چه هنوز در کار
محبت است و قطع طمع در نزد سالکین از اهم جمله است سیزدهم صمت و آن بر دو
قسم است عام مضاف و خاص مطلق و اول عبارت است از حفظ لسان از زیادة
بر قدر ضرورت از کلام با ناس و اکتفا در ضروری باقل ما یمکن و این قسم سالک را
در همه اوقات سلوک بلکه مطلق لازم است در که در اخبار و روایات ثنای
این قسم است چنانکه حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام در حدیث ابی حمزه
فرموده انما شیعتنا الخرس و از کلام ابی عبدالله علیه السلام است
که الصمت شعار المحققین و فیه رضی الرب و هو من اخلاق الانبیاء و شعار
الاصفیاء و در حدیث نیز مذکور است از ابی الحسن الرضا علیه السلام که الصمت
باب من ابواب الحکمة و انه دلیل علی کل خیر و بسبب همین جمعی از صحابه
حصاة در دهن خود میگرفتند تا خود را بالصمت معتاد سازند و دوم عبارت

از حفظ

از حفظ لسان از کلام با ناس بلکه خارج مطلق و آن از شرائط لازمه است در
اذکار حصریه کلامیه اما در اطلاقیات ضرور نیست اگرچه افضلیت و در صورت
تأثر در حصریات با عدم امکان ذکر در اوقات متعارفه به تنویع و در فصل
اظهار از جهر چیز اجتناب نماید مخالطه عوام و کثرة کلام و تمام طعام چهاردهم
جوع و کم خواری و افضل آنست که باعث ضعف از سلوک نشود و احوال را
مشوش نسازد و در آن نیز از جمله شروط مهمه است قول حضرت صادق علیه السلام
الجوع ادام المؤمن و غذاء للروح و طعام للقلب بیان اهم جمله است و افضل
اصناف صوم است و گاه آن لازم است چنانچه در شرائط بعضی از اذکار
کلامیه پانزدهم عزلت و آن بر دو قسم است عزلت عام و عزلت خاص
عزلت عام و آن را خلوت نیز گویند عبارت است از کناره‌گیری از غیر
اهل الله از مردان سیما از نسوان و اطفال و عوام و ارباب عقول ناقصه خاصه طالبین
دنیا بقدر حاجت و ضرورت و مصاحبت بقدر ضرورت و ملازمت اصحاب

منافی این حضرت نیست و مکان خاص دران شرط نه و آنچه در اخبار معصومین وارد است
مراد انعزال است چنانکه از ابی عبد الله علیه السلام میفرماید صاحب العزلة متحصن بحصن
متحرس بحراسته فطوبی لمن تفرد به سرا و علانیه و فرمود فر من الناس فرارک
من الاسد و الافعی فانهم کانوا دواء فصاروا داء و فرمود ما من نبی ولا وصی الا
و اختار العزلة فی زمانه اما فی ابتدائه او انتهائه و فرمود کفوا السنتکم و الزموا
بیوتکم و قصه غار حرا از آنحضرت دالست و کریمه و ذر الذین اتخذوا دینهم
لعبا و لهوا و غرتهم الحیوة الدنیا بان ناطق است و بخلوت در همه حال
راجع است اما خلوت خاص پس اگر در جمیع عبادات و اذکار خالی از فضلی
نیست و لیکن در طریقه بزرگان کلاهیه بلکه در جمیع انها در نزد مشایخ
طریقت شرط است و چراغ اهل ورد از خلوت این قسم است و شرط
است دران وحدت و دوری از ازدحام و غوغا و استماع از صوت مشوش
حال و صحبت مکان و طهارت آن حتی السقف و اکبر آن و باید گنجایش

آن

ان بقدر ذاکر و عبادات او باشد و پس در فعل عیسی علیه السلام و لیعک
علیک وای اشاره است و بهتر آنستکه کدرب داشته باشد در روزن و رخنه
نداشته باشد و ذاکر را مندوب است که چون داخل آنجا شود بگوید رب
ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا
نصیرا الی کریمه بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و اله و در دو رکعت نماز کند
و بعد از حمد در رکعت اول این آیه را بخواند و من یعمل سوءا او یظلم نفسه
ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و در رکعت دوم ربنا علیک توکلنا و الیک
انبنا و الیک المصیر و باید آنجا از برای ذکر بر روی زمین نشیند یا حصیر
که از زمین بروید چون بوریا و حصیر و در وقت نشستن مراعات قبله
نشیند و روز از نامتبرکات مراعات اهتمام در تطهیر آنجا نماید سیما بخورات
لایقه یازدهم سهر بقدریکه طبیعت را طاقت باشد قوله تعالی قلیلا من
اللیل ما یهجعون دوازدهم دوام طهارت سیزدهم مبالغه در تضرع

و ذلت و خاکساری و مسکنت در درگاه رب العزة تو را هم احتراز از
استطاعت پنجم کتمان سر و ان راز از واجبات و طاعات و مشایخ طریقت
و اهالی اذکار را در وصیت این شرط مبالغه بنهایت است خواه در عمل
و اوراد و خواه در حالات خود و خواه در واردات حالیه و مقالیه و اندک
تخلف و تجاوز از آن راه محل مقصود و مانع مطلوب میشمرند و تو بر در کلام
و حسن لطف عزم را از سنگام اشراف بر فنا از لوازم میدیدند و استعینوا
علی حوائجکم بالکتمان بر این مطلب دال است و از امیر سید اولیاء علیه الصلوة
السلام مبهم تمام میفرماید یا مبهم رفی الصدر لبانات اذا ضاق لها صدری
نکت الارض بالکف و ابدیت لها سری فمهما تنبت الارض فذاک
النبت من بذری و ابو عبد الله علیه الصلوة و السلام فرموده والله ما عبد الله
بشیء احب الیه من الخباء و فرموده امرنا مستور مقنع بالمیثاق
فمن هتک علینا اذله الله و در حدیث ثمالی وارد است که ورد

والله انا

والله انی افدیت خصلتین فی الشیعة لنا ببعض لحم ساعدی النزق
و قلة الکتمان و در حدیث سلیمان ابن خالد است از حضرت صادق
علیه السلام که اکتم علی دینک من کتمه اعزه الله و من اذاعه اذله الله و حضرت
سجاد علیه السلام میفرماید و در حدیث جابر بن یزید که ابو جعفر علیه السلام
هفتاد حدیث بمن گفت که بهیچکس نگفتم و هرگز نخواهم گفت و چون آن جناب
از دنیا رفت دل من از آن تنگ شده و گردن من تحمل آن احادیث
گران آمد نزد ابو عبد الله علیه السلام عرض کردم که چنین حالتی مراست
فرمود بصحرا رو و حفیره حفر کن و سر خود را در آن حفیره کن و بگو محمد ابن علی
الباقر بمن چنین گفت و خاک بر روی آن کن پنجم تسبیح و ستاره وان
بر دو گونه است ستار خاص و ستار عام ستار خاص آنکه بحضرت منصوص و محصور
بارشاد و هدایت که حق وصفای خاصه او است و ستار عام آنکه بخصوص
امور بهدایت نباشد ولیکن داخل در عموم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا

تعلمون رسالک را در هیچ حالی از استاد خاص چاره نیست اگرچه
بوطن مقصود رسیده باشد چه اداب وطن را نیز او بیاموزد و والی آن مملکت
نیز او ست و ضرورت استاد عام در حال سلوکست ملکه در اواخر سلوک
که حصول تجلیات ذاتیه و صفاتیه شده نیز همراهی او در کار نیست و آنچه
ارباب سلوک در باب اداب و ارادت خدمت شیخ ذکر کرده اند مراد
استاد خاص است اگرچه در عالم نیز رابطه قیام او در هدایت مقام
خاص بحسب تفاوت مراتب ملاحظه ادب و ارادت لازم است
و آنچه اکثر میفهمند از توقف سلوک بر شیخ آنست که طلب و سلوک
بی راهنمائی شیخ راهنما و متابعت او در صورت نبندد و آن
اگرچه چنین است ولیکن مرحله دیگر نیز هست از این بالاتر چه مرافقت
استاد خاص در جمیع احوال بر ترتیب مبسط هرچنانکه رمزی از آن
بیان رفته از اهم شرایط و اعظم و الزم لوازم است و مرافقت استاد

عام

عام نیز نیمّا از برای مبتدی ادا را انسب است و معرفت استاد خاص
در بدو امر بطریقی است که در تحصیل ایمان صغر گذشت و در آخر خود
خود را شناسانند و اما استاد عام شناخته نمیشود مگر بمصاحبت او در خلا و ملا
و معاشرت باطنیه و ملاحظه تمامیت ایمان جوارح و نفس او و از اظهار ظهور
خوارق عادات و بیان دقایق نکات و اظهار خفایای آفاقیه و حنایای
انفسیه و تبدیل بعضی از حالات خود بمتابعت او فریفته نباید شد
چه اشراف بر خاطر و اطلاع بر دقایق و عبور بر آب و طی زمین و هوا
و استحضار از آینده و امثال اینها در مرتبه مکاشفه روحیه حاصل میشود و
از این مرحله تا سرمنزل مقصود راهها بی نهایتست و بسی منزل و مراحل
و بسی راه روان این مرحله را طی ورزیده پس از راه افتاده و بوادی در دام
و ابالسه داخل گشته و از این راه بسی کفار را قدر بسیاری از آن
امور حاصل ملکه از تجلیات صفاتیه نیز بی وصول صاحبش بمنزل

نتوان بود و آنچه مخصوص و معین است تجلیات ذاتیه است و از
برای معرفت استاد و شیخ طریقه دیگر هست که بان اشاره میشود
پستی دوم در رد اعتبار رتبت اذکار و اوراد کلامیه لسانیه چند که دوم
مفتح ابواب راه و معین سالکست در عقبات و عوایق و مهمات و از
شرایط و لوازم آن اذن است از استاد و اجازه ان و بی اذن او شروع در آن
غیر مجوز است چه ان حکم دوا را دارد که گیرا نافع و دیگری را مضر و زیان
در اورانها سم است و مقداری از ان شفا و مقداری مرض است
و گاه باشد که زیاد و تا عددی از ان بالخاصیت خواصی یا بخطری می انجامد فتنه
و همچنین در ردی یا بدی گاه مضر است و جهت آن دفع ما الحجه را ثبت
استادان خاص حاذق اذن عام داده اند اجازه عامه در اذکار
و ذکر بر چهار قسم است لفظی قلبی نفسی ملاحظه معنی و هر یک با الله
با حضور و اهل سلوک را لقا لبی آشنا نیست پستی سیم

دوسیم
سه چهارم
سه وهم

نفی خواطر و ذکر

نفی خواطر و ذکر و فکر و این سه مرحله از معظمات رسایل وصول طالب است
بمقصد بلکه ممتنع است در وصول بدون انها و تا بیان اینها هم از اهل امری
بسی صعب و کاریست بس مشکل و غرضم نه آنستکه اهل عمل اینها را بالتغییر
دارد و اگر چه چنین است بلکه مطلوبم انست که این او دیه مثلا نه ادویه
هستند خطرناک و مراحلی مملو هم از خطر عظیم و هلاکت دائمیه و شقاوت
سرمدیه و کم کسی که از سلطه آفاتها و مهلکات رسیده نه بسبب اهمیت اجلب
در مرحله ثالث در سابقتان بر انها بود و لیکن خطر این مرحله اکبر و اعظم از انست
چه خطر مرحله سابقه اکثر فساد بدن و تعذیب مهمات است و خطر مرحله سابقه
بر ان و همچنین در مرحله دفعه جوارح و النفس با زمان از مقصود و رسیدن
مطلوب است مگر آنکه راجع شود خطای در انها بخطای در سر مرحله
اخیره و خطر این مرحله ثالث هلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه است
و آنچه شنیده از عبادت اصنام و ادیان و کار دو کواکب و آتش و حیوانات

و مراتب صعود احوال و زندقه و اباحه و دعوای وصول و اتحاد و امثال اینها
همه از اثر اجمل برخاسته و مصدر اینها یکی از اینها بوده چنانچه
بدان اشاره خواهد رفت و از آنچه در بیان این مراحل اشاره میکنیم
راه رفتن را مفهوم خواهد شد پس میگوییم اما نفی خواطر عبارتست
از صمت قلب و تسخیر آن بنوعیکه نگوید مگر باختیار صاحب آن و آن
اعظم مطهرات سر است و منتج اکثر معارف و مبدء تجلیات
حقیقیه است و عقبه ایست کردار که … مشکل بر طالب
اللهیه صعود بر آن کند خاطر از جوانب بر او حمله میکنند و در وقت
… و سالک باید در این مقام … جبال
… ثابت بایستد و سر هر خاطری که حرکت کند ظاهر شود
بشمشیر ذکر بیندازد و در حرکات خاطر تساهل نورزد و هر
خاطری را که … خاریست در پای دل که اینها

در راه لنگ

در راه لنگ بسیار زدن بسی از مبتدیان طی این مرحله را بذکر می آموزند و همین
از ذکر نفی خاطر کنند و این اول خبطی است که ایشان را صد شده
چه نفی خاطر امری است صعب و مبتدی را آسان آسان دست نمیدهد تنها
مبتدی را باید تا این مرحله حاصل شود چه این مرحله را ارباب سلوک داء عضال
خوانند و ذکر مبتدی به ملاحظه محبوب است و قصر نظر بر جمال او و از دوام
ملاحظه محبوب روی است که چشم از غیر بالمره پوشیده شود چه محبوب غیور است
و از غیرت او است که چشمی که او را دیده روا ندارد که دیگری را ببیند و هر
دیده که از روی او بر داشته به دیگری نظر کند کور کند و اگر رود و بدل
در آنجا مکرر شود مبتدی به استهزاء رسد و مطرود چنان قفائی بر طالب زند که
نه سر جوید و نه کلاه نشنیده که میفرماید انا جلیس من ذکرنی و دیگر
میفرماید من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین
اما چنانکه مبتدی که محجوب … راه دهد کسی که از حبال است او بر خیزد

و قرین شیطان کرده و ایضا شیطان رجس و نجس است و محلی که با رجس و نجس شده و نگو
جلوس رحمن را نشود و التتمة منها بالحدیث و قد جری حدیث سوادی خود
المسامع بلکه محض نفی خواطر هم در تجرید شرط در ذکر غیر کافی است چه
خاطر بمنزله پرداختن منزل است از خار و خاشاک و همین از برای منزل
محبوب کافی نیست بلکه لازم است که آن زمین فرش و تطییب الی و فرش کند
لیلی یعنی ترهی بهانها او ما ظهر منها با الموانع تجلی نبوع از ذکر در نفی خاطر
مجوز است و آن این است که غرض از آن نه ذکر باشد بلکه مطلب دفع شیطان
باشد مانند کسیکه چون خواهد غیر را از مجلس براند محبوب را بخواند نه اینکه
مطلوب او ملاحظه جمال دلربا باشد از ذوق وصال او باشد بلکه غرض تهدید
و تخویف غیر بود و آن باین تقریب است که در حالت اشتغال بنفی خاطر اگر
گاهی خاطری بنوعی حمله کند که دفع آن مشکل شود بجهة دفع آن بذکر
پردازد و همین است مراد آنکه میفرماید ان الذین اتقوا اذا مسهم

طائف

طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و طریقه محققین این راه
و همین آگاه در تعلیم مبتدین و ارشاد ایشان آنستکه ابتدا امر بنفی خواطر
کند و پس از آن بذکر پردازد اما بجهة نفی خواطر طریقه ترتیب اینست که ابتدا
کنند توجه بیکی از محسوسات چون سنگی یا جسمی دیگر و تصور رقمیه محجبه اسمای
حسنی نیز مجوز بلکه نیکو است مد النظر که مدتی چشم ظاهر بران بیند و نظر
و ذهنا مکن بر هم نمیگذارد نگراند که مجمع قوای ظاهریه و باطنیه متوجه آن
میشود و چند تقی بر این مداومت مینماید و بهتر از یعنی است یا بیشتر و در خلال
این مدت سه ورد است استعاذه و استغفار و طلبیة و تعیین عدد و وقت آن با خدا کرات
دیگر ذکر با قبل است و آن حصری است و عدد مفصلش بعد از قرینه باید بجهت
و مجاب آن بعد از فراغ نماز شام با ملاحظه صوت و پس از مداومت بر این مدتی
کیفیت توجه تام بقلب صنوبری که جسد است در جانب یسار سینه و با الکلیه متوجه
آن گردد و در هیچ جای از اشتغال نشود و بجز خیال آن خیال دیگر راه نه

دهد اگر خاطر جبه کند و نوبش و به حضار خیال صورت استاد عام که مقصود ذکر
و مناسب ذاکر از بعضی مخاطر دور است فایده تمام کند و الا سه ضربت نفس بقوت
زند چنانکه از دماغ چیزی برآید و چند با اشغال سازد و بعد از آن توجه به منزل برد
و اگر هیجان خاطر عود کند بعد از تخلیه بطریق مذکور سه ضربت استعاذه کند
و سه ضربت بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً و ناظراً
و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را باین استعاذه و استغفار با زبان موافق
دارد و باسم با افعال بحسب معنی در دل مشغول شود و دست بر دل نهاده
هفت بار بگوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال ان یشاء یذهبکم
و یأت بخلق جدید و ما ذلک علی الله بعزیز و اگر باین نیز دفع نشود تأمل
در کلمه لا موجود الا الله کند و اگر باز نشود دو سه ضربت که بهر گوید
الله و الف را بمد ... از منزل شود مشغول شود و با تار لا
ترک کند و مدتی نیز براین مداومت نماید تا کیفیت نحو دیگر دست دهد
دارد

دور داین مرحله استغفار است و ذکر با فعال است هر روز حصری
اول در اسحار بعد تهجد دوم بعد از فریضه بامداد بهمین عدد و بعد
از شام بعد مفصل و در این مرحله تکرار اسم یا باسط لیسا کند
و داعیان آن است که هر شب بعدد مفصل بگوید چون بمواظبت بدان مالیقه
قوتی از برای ذکر و غلبه بر خواطر حاصل شد مأذون است که در دفع
تمته خواطر بمبادی ذکر توسل جوید و با استحضار خیال استاد خواص
با ظهور خیالیه کلیه فالیه اسماء الله مناسب حال بی توجه بمعنی آن
و بعد از آن الجمله ترقی او را توجه بنورانیت استاد خاص و ذکر نفیه
خیالی جایز است تا بالمره خواطر مندفع گردد و اگر احیانا بر سبیل
اختلاس چیزی در حوالی قلب گذر کند چون داخل مراتب ذکر فکر
شود آن الله لا مندفع میگردد و خطر این مرحله افتادن بورطه
عبادات اصنام و کواکب و اجسام است چه توجه بشبیه صورت

انس و حب بان است و چنانچه متوجه قدم از آنجا بیرون نهد به پرستش
آنچه با آن متوجه بوده مبتلا گردد و چون سالک قلب خود را از مسخر و از
نجاسات خواطر مطهر ساخت قدم در دائره ذکر نهد و آن هم امور
در این مرحله مراعات ترتیب است و بدون آن طالب را راه باز
نماند بلکه با خطار عظیمه مبتلا میگردد و مبادی ذکر حقیقه ذکر نیست
چه مطلوب در مذکور مختفی است پس غرض کلی از اینها تهیه
از برای ذکر و شر بین خانه دلست پس استاد را از ساختن
مبدء را شخص نورانی استاد خواص که ولی استحضار است قرار
میدهند و بعد ذکر خیالی قالبی می آموزند و من این را تجویز نمیکنم
چه غرض کلی از این ترتیب صعود بر فوق است و احتراز از عبور
مطلوب بواسطه احتمال غفلت قلب از آن و میل قلب در مبادی
پس باید آنچه نورانیت ذاتیه آن اخفی است و ظاهر
بنورانیت

غیوریت در آن کمتر باشد ابتدا کند و نورانیت قبل از ذکر خیالی
قالبی بسی بالاتر است پس مبدء ذکر ظهور خیالیه قالبیه اسماء
الهیه است و در این مرحله لازم است استاد حاذق چه در این اسماء
روحانیت معنا و نورانیت پنهانی و در مظهریت این دو بروزی
نمانند و بواسطه توجه بآنها و استمرار آن روحانیت و نورانیت
آن در ذاکر ظاهر و در احوال او تأثیر میکنند و بسیار باشد
که بجهت قصور مبتدی یا تقصیر او در بعضی از مراحل سابقه منور در
همان گشته و آثار آن در او ظهور تام بهم رسانیده و از آثار سایر
مظاهر غافل و به این سبب بوادی هلاک افتد چنان اما چه
تعطیل و یاس و جنون و فرعونیت و ادعیه و امثال اینها افتد چه
قاصر را چون توجه به اسماء و مظاهره در حسب درجات بهم رسد
آثار اسمائه و اسمیه و اری در رفع تکالیف در آن حاصل میشود

و باسماء مظاهر خوف یأس و قنطیدسم میرسد الی غیر
ذلک و بسبب مظاهر را قوۀ تحمّل نمیدارد پس نزو نیت الی
یا ظهور نمیکند یا در الحزن میسازد یا مبتلا با مرض صعبه
میکرداند چنین ذکر کبیر و اکبر و اعظم پس چون طالب عزم ذکر
کرد بعد از طی مراحلی که بران سبقت دارد و مستطهر ذکر خود را
ارشاد یافت باید ببینه اذکار صغیره باشد در مراتب ذکر صغیر
بترتیب صعود کند و بیان انست که ذکر قیامی دارد و خیالی
و خفی و سرّی و ذاتی و خیالی منقسم میگردد بقالبی و نفسی
و از انها هر یک باثباتی و نفیی و هر یک ازانها بجمعی و بسطی و حقیقی
نیز منقسم میشود بقالبی و نفسی و این سبب از برای ذکر درجات قید
میشود و کیفیت صعود این ترتیب است اول خیالی قالبی جمعی اثباتی
جمعی نیست که در قلب باشد و از قلب تجاوز نکند چه قالبی از

حمد غیرت

از محل غیرت دور تر و در نیت و در نیت ان کمتر و جمعی بجمعیت
خاطر و حصول ملکه اجتماع حواس اقرب و اثبات بر نفی مقدم
است دوم خیالی قالبی جمعی نفیی در قلب نیست سیم خیالی
قالبی بسطی اثباتی چهارم خیالی قالبی بسطی نفیی پنجم خیالی ملاحظه معنی بود
بدون لفظ در قلب مکرر شود ششم خیالی نفسی جمعی نفیی هفتم خیالی
نفسی بسطی اثباتی هشتم خیالی نفسی بسطی نفیی نهم خفی نفسی که
بزبان قلب ذاکر باشد دهم حقیقی قالبی پس بعد از صعود از درجات
سابقه بان اعتنائی مینبت دهم سرّی و در بسطی باید انتهای بسط
بقلب شود و اگر بعد ازین زبان شود بسیار مناسب است چنانکه در
بعضی اذکار لازم است و این ده مرتبه از ذکر منزله سلم است
که باید درجه بدرجه ترقی کند لیکن لابد باشد که سالک قوی
حال و علم و عمل اکسیر ده تواند بعضی از درجات طی کند از دو لیکن

تدریج در هر حال اسلم است و تا سالک این مراحل را تمام نکند
بذکر کبیر یا اکبر یا اعظم نیز دارد که محل خطر و طالب از راه باز
میماند مگر همت او بسیار قوی باشد و استاد مصلحت داند بلکه
بعد از طی این درجات نیز لابد باشد که استاد سالک را با
امر نصحو و بعضی از این درجات در ذکر صغیری دیگر که مناسب
داند امر نماید و سالک چون این درجات را تمام کند بذکر ذاتی
شروع کند و آن با این نحو است که متوجه ملاحظه حضرت عزت
مجرد از لباس حرف و صوت و بی تقیید بصفت مخصوص
عربی و فارسی گردد و نگذارد که ملابسات حوادث
از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد و اگر بسبب قصور نتواند
بنا بر حدیث رأیت ربی نوراً با صفت نوری نامتناهی
برابر بصیرت دارد و اگر به صفت غیر متناهی نتواند بهر چه تواند

تصور دائما فانیا تصور نفی آن و در احاطه و نور احدیت صعود کند
و این مرحله نسبتی نفیس است و چون مسافر از این درجات گذشت بذکر
مشغول گردد که در ذکر نفی و اثبات مرکب است و ذکر نفی و اثبات
مرکب کلمه لا اله الا الله و بسیط یاهو و الله اکبر است و بعد از
طی مراحل سابقه ذکر قلبی در این مرحله صحیح و بعد از آن بیجا
و عبث است بلکه بطریق نفسی مشغول میشود و این ذکری است
بس عظیم و اهل راه را در آن رموز بسیار است و از برای آن
طرق متعدده است و بهتر آنست که ذاکر ابتدا بطریق جز ذکر بعد
بطریق تربیع و بعد از آن بطریق نفی که متأخرین از مجمع البحرین بر تربیع
ترجیح میدهند و حبس نفس را که بلقب صنوبری و تصور خروج
جمیع حروف از زبان دل بتعهد و رفق و مدارا محدود از یاد کردن
و ابتدا آنکه ممنون و مستقبل در تربیع نشستن در مجمع البحرین مجتبی دفتر

[illegible]

در غیر محرم و زنان و عوام و ارباب عقول ناقصه لازم است و زبان بکام
چسبانیدن و وقت ذکر را در شبها و سحرها و عقیب فرایض قرار دادن
مطلوب است و باید هویت ذات در جمیع احوال ملحوظ و بعد از اراده
قطع ذکر در هر حالی در غضب و زبان مخاطباً له بگوید الهی انت مقصدی
رضاک مطلوبی و برحمتک استغاثتی و بعد ازین بذکر ابتدا
خفی و بعد سری پردازد و داوم باشد که ابتدا از حرف هذا و بعد
بدون ان باشد و هذا الله مطلوب است و بعد شروع کند بذکر اعظم
که نفی و اثبات بسیط است و این افرد روایات ذکر است و در بعضی
اینه درجات خالی از ذکر دائمی نباشد و لکن الله المذکور عزیز لا
دینه رزقنا الله الوصول الی المقصد از باکفته اراد الله ان
یوالی عبداً فتح علیه باب الذکر ثم فتح ~~باب الانس~~ ثم فتح
باب القرب ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم رفع الحجب ثم ادخله

دار الفردانیة ثم کشف عنه الکبریاء ثم صار العبد فانیاً و براء من
دعاوی نفسه هم مراتب ذکر را دانستی بدانکه هیچ چیز از آداب ذکر مهمتر از
ذکر از لوازم است اول آنکه در حالت ذکر خیالی اسم استاد خاص را
که در حالات کبری باشد بطریق ذکر تصور کند و بمقام آن در جمیع
در دل ادنی از مقام ذکر یا در اسافل صدر او از خیالات ذکر متشفعاً
للذاکر نکند و در سفلی مقام قسم استاد را در یمین صدر میان لسان
راست و عضو عقد او دهد حتی از ذکر غالبی ترقی نماید شیخ نزد او ولی
در مقام مذکور متواضعاً للمذکور متشفعاً بالذاکر همیشه منظور شیخ باشد ذاکر
در خیالات تصور استاد عام را نیز در خارج جسم که در طرف یسار
بقصد ملیس مراحمه الی جهة صورة الذاکر متوجهاً الیها متواضعاً لها
متشفعاً للذاکر نیز کند اولی و انسب است و این دو تصور را حجب
ذکر کرده اند بسر اگر مقصود شان این است که در حالات ذکر

باین دو تصویر بر وجه لزوم یا اولویت پردازد که ان نیز مرتبه مقارن
ذکر باشد با جمعیت خاطر و حفظ ان از تفرقه و سعی در توجه بر اعده مناسبت
بلکه البته ذاکر را از ذکر باز میدارد و بجهت استیلای این از راه طریق منع نیست
میشود رمیغ میشود باید ذاکر در مبادی روز و شب دهنی زد و هنگام اشتغال
بذکر این تصویر را کند و پس اگر قلب را قدم نهادن در درجات ذکر
ببعضی از درجات ذکر از اسم و مسمای را اعلی شده خوب است و موجب
بر آن محبت است و در این احوال حالتی است که حقیقت رسول صلی الله
علیه و آله وصفیه معلوم میشود و بشان تمامت استاد عام بر نفس این کرده
ولکن بشرح این مراتب کرد چه غرض صاحب مرتبه عظیمه از ذکر را
سبا باشد از راه فکر و حق را صورت باطل بالعکس ان در او ذکر
دوم ذکر کلامی و اهل فن اطلاق ذکر را ان کنند دارا و ذکر
خود بنده و قلب این مطلق اعتنا نیست بلکه هرجا درد ذکر

گوینه

گویند نفی را خواهند و اوراد اوقات اورا در وقت ذکر لسان را
و ذکر بین دو طریقه خود ذکر میکنم طالب را کیفیت نمیکند و بهترین
اوقات اوراد و در وقت سحر است و بعد از فریضتین صبح و عشا
و در همه اوقات ذکر در کلمه نفی اشارت مرکب که بسیط و اسم
محیط و اینوز باهر کس هر یک هزار مرتبه و بعد از فریضتین و پنجگانه
صد درود محمد رسول الله و یا ... هزار و یه و ان در وقت شب بر نشان
و در دو هزار مرتبه و تجربه در تنها نفیس است و از مداومت بر این ورد
حاصل کرده، بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی ادعوک باسمک المکنون
المخزون السلام المنزل المقدس الطاهر المطهر یا دهر یا دیهور
یا دیهار یا ازل یا ابد یا من لم یلد ولم یولد یا من لم یزل یا هو یا هو
یا هو یا لا اله الا الله هو یا من لا هو الا هو یا من لا یعلم ما هو الا هو یا من
لا یعلم این هو الا هو یا کان یا کینان یا روح یا کائن قبل کل کون

یا کائن بعد کل کون یا مکون لکل کون اهیا شراهیا یا جلی عظائم
الامور سبحانک علی حلمک بعد علمک سبحانک علی عفوک
بعد قدرتک فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت
وهو رب العرش العظیم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر العلیم
البصیر اللهم صل علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و آل
ابراهیم انک حمید مجید سیم مناجات و بهترین آنها علو مرتبه و
چهارم فکر در آثار عظیمه است و در اوائل صنع او از ذکر جهانگیر
خود را فانی پندارد و در مبادی حال در آثار قدرت الهیه
و رأفت و رحمت و عظمت او و در فائده امر خود و اعمال خود و ما بعد
الموت و امثال آن از آنچه در کتب اخلاق مذکور است و در دقائق
احکام رسول صلعم و رأفت و رحمت و رحمت او و شفقت او در سر آن
در اصلاح معاد و معاش رعیت باشد و در اوائل انجام کار همیشه

فکر او

فکر او در ربط خویش بخالق و ملاحظه مخلوقیت و عبودیت و نسبت
خود بخالق و همچنین در نسبت خود برسول صلعم و خلفا و در ارتباط و نسبت
هر مخلوقی بخالق واحد و انتهای نسبت همه بیک منبع الیه
تا موجب حصول شفقت و مهربانی نسبت به همه اشیا گردد و در بصیرت آنجا
فکر خود را در همه احوال متوجه یقین کند و مقصود عدم غفلت
از آن کند و افضل العبادة ادمان التفکر فی الله و فی قدرته هم
چنانکه حضرت ائمه علیه السلام فرموده‌اند باین است پنجم
مداومت بر همه اذکار و اوراد تا غفلت از آنها بظهور رسد و از
اربعین کمتر کم از آن است مگر آنکه از اوراد که قدر معین دارد
باشد که در مرتبه اربعینات در کار باشد که از اوراد اصطلاح اقامه کرده
و غفلت مستمر است و در طعمه رسمیه سیما لحوم و اغذیه لذیذه در جمیع
احوال مناسب نیکو است این است طریق سلوک و آداب آن

وامّا آثار وفیوضات که سالک خود میرسد ومی بیند واز جمله آثار حضور
انوار است در قلب که ابتدا بشکل چراغی است وبعد شعله وبعد کوکب
وبعد قمر وبعد شمس وبعد فزون بیکران و از لون وشکل عاری میگردد
وبسیار بصورت ترقی بیشتر باشد وگاه بصورت مشکوه وقندیل
میشود و بینند واگر از فکر ومعرفت حاصل میشود در سوابق از ذکر
بمرتبه اول اشاره فرموده است حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود
چنانکه ثقة الاسلام در کتاب کافی روایت کرده است که حضرت
در بیان اقسام قلوب فرمود وقلب ازهر اجرد فقلت من ازهر
فقال فیه کهیئة السراج الی ان قال واما الازهر فقلب
المؤمن وبعضی از این مراتب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
اشاره فرمود قد احیا قلبه وامات نفسه حتی دق جلیله
ولطف غلیظه وبرق له لامع کثیر البرق ودیگر از بطن کریمه

الله نور

الله نور السموات والارض شرح این مراحل است چه در این احوال شخص
این مشکوة میگردد که در آن زجاجه ایست که قلب باشد ودر آن زجاجه
مصباحی است که نور مذکور باشد ودل بعد از آن نشر آن مانند کوکب دری
میشود که افروخته شده است که از نور شجره مبارکه که کثیر النفع که نور اثبات
ودر حقیقت ذکر خداست که نه از مشرق حاصل شده و نه از مغرب
بلکه از راه باطن که نه شرقیت ونه غربیت است اورا الکشته ولو لم تمسسه نار
یعنی واگر غافل از ذکر خدا نشود که لفظ ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض
له شیطانا فهو له قرین مرجب مقارنه شیطان گردد از نار است
نور علی نور بر نوران میفزاید تا همه آن نور گردد وهذا الزجاجة فی
بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه که مانند بدن باشد وهذا
المشکوة فی بیوت که خود مقام ذکر باشد در بیان مثل سوره میفرماید
یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع

عن ذکر الله دور جمله‌ها از بعد آمدن قلب است و در مبادی آواز می
آید و از کثرت ذکر قمری را از اوط ظاهر شود و بعد از آن صدائی چون آواز ضعیفی
مهره در طاس که در میان بپیچد مسموع شود و بعد از آن همهمه دریا لمن
شبیه به نشستن مگس بتار ابریشم مدرک شود و بعد از آن زبان
قلب خاموش و قلب ذکر را بروح خود میسپارد و این تحفه را الطریقه
ذکر خود اجمالا اختتام میکنیم بر آنکه من بعد از اراده سلوک و عزم مجاهده
اکبر و اعظم و اراده قدم در وادی ذکر اسم اعظم الهی بر آمدم و از آن
بینات
قصه توبه از آنچه توبه میکردم در ترک عادات و رسوم نمودم و در آن
سر بجیب فکر و ذکر فرو بردم و در اربعین نیز از بینی قرار دادم و ذکر
خیالی استادم مر اسم الحی را در خت و هما نا بر از از کریمه هو الحی
لا اله الا هو فادعوه مخلصین له الدین الحمد لله رب العالمین فرا
گرفته و خواندن آن از مقدمه اخلاص و منشیح حمد خداوند فرموده

و با وجود

و با وجود این نور نهفت در دعایت آن با هر مزاجی سازگار و دور
از همه اخطار و باعث جبره قلوب بستیه است و اکثر روایات وارده
در اسم اعظم از این اسم مکرم خالی نیست چنانکه در کتاب منهج الدعوات
مذکور است پس یقین ماند که این اسم اعظم باشد و با وجود اینها
مرکب از حا و یا است که اول حرف مرکب اش و مر حصن و ثانی
حرف شکست ظلم و صبر و فتح و نصرت است و وقوع اول در
اوایل اسمی از اسماء حسنی در رفع تاثیرات سلطان است چه آن
حرف بجهت دفع حرارت است و اشتقاق آن از بابی مرکب امداد
و کشف اسرار چنانکه در فن اعداد مبین است و زیادتی الف دال
بجهت تاثیر اول است در اتصال بخصلت انبیاء و اتصاف بصفت
اصفیاء و ثانی در برکت در کار روان حرف ذات قلم است که نافذ
اسرار است پس بطریق متعدده در اربعینات متعدده از ابرار

پس لباز از گناه پرداختم و در بهار یعنی غسل توبه کردم و ترک
حظی و لذت از حظوظ نفس کردم و از اوداع دفرن نمودم و هر روز
سیری از سادات خود گرفتم و از زیارتی که خود انتخاب کردم بزیارت
نمودم و مسجد را از شنبه کردم و هر صحن حدیثی در آن باب دیدم دو
رکعت نماز هدیه روح مقدس او نمودم و بدان توسل جستم و هر جمعه
دست به دامان ولی عصر زده با و متوسل شدم و زیارت و ادعیه
که در آن روز بجهت توسل ها و رسیده بود خواندم و در هر جمعه هزار
دفعه صلوات حبا که ماثور است فرستادم و ادرادی که در این
ایام بر دو گونه بر داد اول وظیفه هر روزه بود و آن باین طریق بود
الحق لبه را اسمی را صد مرتبه و بعد از دو رکعت نماز و در دشمن دستها
بسوی آسمان یا حی و یا قیوم یا من لا اله الا انت برحمتک استغیث
آهن بست و فرض صبح چهل نوبت یا احد یا صمد بعد از فرایض

خمس بعدد محمد یا مفضل یا علی لقبضه ولی در اسحار و بعد از فریضه
صبح بعدد محمد یا قریب هر روز بعدد محمد ایه یا ملک بعد از فریضه
۱۲۱ ۳۲۳
صبح پنج و دو نوبت الله در اسحار بعدد کبیر یا مکان یا نور یا قدوس
در اسحار بعدد محمد دوم آنکه در این مدت تمام شد ابتدا از مبدا
۳۴۸
ذکر رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین اربعینی بعدد
محمد یا لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین اربعینی
۲۵
بعدد محمد یا هادی اربعینی هر روز پنجاه مرتبه و در افر روز صد مرتبه
۲۳۸۹
یا هادی المضلین یا فتاح صبحه روز هر روز هشتهزار و هفتصد
۸۸۲۵
نود و نه مرتبه یا بصیر اربعینی هر شب هشتهزار و هشتصد و نود و یک
پنج مرتبه یا مغنی اربعینی هر روز بعد از فریضه هزار و سیصد و سی مرتبه
و غسل هر روز با هر کدام و آیه الکرسی بعد از فریضه صبح و امثال
مرکب و لیلة و الله و سوره توحید و علی هرکت هزار

هر یک هزار و دو اربعینی در اسحار یا سبوح یا قدوس هر شب

اربعین هر روز دو هزار و ششصد و هفتاد مرتبه شرایط غسل هر روز

با امکان و صمت و جوع یا حنان یا منان صد و هشت روز هر روز

دوازده هزار مرتبه شرط ترک حیوانی اکابه در چهل روز قبل از آن

هم یا دیان هفتاد روز هر روز پنجهزار مرتبه یا کبیر سه اربعین هر شبانه

روز هزار و چهارصد و شصت و شش در اربعین آخر ترک حیوانات هر

روز هر قدر که ممکن باشد و اگر هفتاد هزار ممکن نشود بهتر یا نور چهل

بعدد

هر روز اربعه از شنبه بعدد و کبیر بعد از فاذن صفت مرتبه یا نور

کبیر و در شبها نیز یا سوره باین عدد ابتدا از شنبه یا حی و یا قیوم

هفتصد

صد و هشتاد در وقت سحر تا صبح یا از طلوع تا استوا هر روز سه هزار و

دوازده یا مهیمن یک اربعین یا دو اربعین هر روز هزار و چهل با غسل

و قبل از لقمة الله را ببینی هر روز بقدر امکان با وحدت شرط

و ترک انم

و ترک لوازم الا بی‌اجتناب روایه همزه اظهار و با امکان نشود بعد با بن

ذکر مداومت و من چنین تمام کردم لیکن جمع بعضی از این اوراد

با یکدیگر در ایام با امکان جایز و تضعیف مدت در یکی از آنها مجوز

و در همه این اوراد اربعینیه خلوت و تطهیر و اجتناب از بقولات

کریهه الروایح و افتتاح و اختتام با صلوات لازم است اللهم صل

علی المصطفی محمد و المرتضی علی و البتول فاطمة و السبطین الحسن

و الحسین و صل علی زین العباد علی و الباقر محمد و الصادق جعفر

و الکاظم موسی و الرضا علی و التقی محمد و النقی علی و الزکی العسکری

الحسن الهادی المهدی صاحب العصر و الزمان و خلیفة الرحمن

و قاطع البرهان و سید الانس و الجان صلوات الله علیهم اجمعین

و بدانکه اصل عمل مراتب اذکار است و اوراد از اعمال مستحبات است

پس ترک بعضی از آنها محظور نیست در این ایام در حالت فراغ

در مناجات عمومیه مستجابه اشتغال داشتم و با سامی بزرگان آل اطهار و صحابه
کبار و در رسول مختار و ارکان در لعبه ملائکه کرام و انبیای عظام و مشایخ طریقت
بهاداران طریقت تبرک جستم و اکثر ایام بر ایشان بتفصیل رحمت فرستادم
و سلام کردم و از بواطن ایشان همت طلبیدم نسخه که من نوبت اربعینات را
بطریق مذکور بقدر امکان بسر بردم و نوبتی در انتها عمل کردم و داد او در بعینه را
کلمات ادریس قرار دادم ترتیب شرایط و آداب و مقدار و اوقات
چنانکه در ترجمه رساله سیاه طاوس که در آن خصوص نوشته مذکور است
و در مبادی امر و در مبادی در اربعینات اول بذکره اللهم الله واحد
لا اله الا هو الرحمن الرحیم هزار و شصت نوبت در یک مجلس اشتغال
نمودن و چند وقت آن را بجای آوردن و در مدت سه اربعین چهل هزار
مرتبه سوره والی دیات را خواندم و در این سه اربعین در عقب هر فریضه
ده نوبت سوره فاتحه خواندم و فاتحه که بعد از این سه ذکر دفع عوائق هر نوبت

دوگانه گانه بروحا

دوگانه گانه بروحانیه عطارد متوسل و از ان استمداد همت نمودم چه اهل
اسرار از روحانیت ان مدد میرسد چنانکه بعد از غروب آفتاب
باید که از طلوع نکاه کنند که بر آن عطارد را دیده باید نظر کنند و پس
السلام با ان کامی بازپس بهند و کرید عطارد ایها الله طال ترقبی
مسا و صباحا حالی ادراک فاغتنم کاهی دیگر پس بهند و کرید مطالبها
فامنحنی قوة ادرک المنی بها را العلوم الغامضات تکرار کامی
دکرید وبها انا اجد فی الخیر والسعة کلها من ملیک فالق الارض
و استمرار تکرار این عمل در مبادی امر مطلوب است و امکنه شریفه و مباحه
کریمه و مشاهد عالیه را در استعداد و فیوضات مدخلیتی تام است مثلا مکر
اهل حال را در مکه مکرمه باب قبض کشف شده و سیه بزرگوار کرید
مرا در من رای از فیض آن محل حالاتی حاصل شد که ورای
مرتبه شرح است و اکثر مقاد در راویه که محاذی در بیرون

مقدس بوده رسیده خود بعد از آن در انجا مسجدی عظیم بنا نهاد و حال

مسجد ابن طاوس مشهور است و حال از بناهای آن مسجد اثری نیست والله

ولی الامر کلمه

جهة درد چشم مجرب و امتحان شده است

آب غوره آب لیمو آب تمر کجرات مساوی
هر یک چهار سیر مخلوط نموده زاج سفید را در ظرف آهن مکلس نموده
بعد در ظرف آهن پنج سیر زاج مکلس را با پنج مثقال زنگار
کوبیده زاج و زنگار را در ظرف آهن ریخته و از آبهای فوق
ریخته بجوشانند با آتش ملایم تا بقوام بیاید و سفت شود
حب نموده و شیاف سازند هنگام درد چشم بمالند دور چشم
بقسمی که اندک داخل چشم بشود خوب است

رسالهٔ بسم الله الرحمن الرحیم النواریه

الحمد لله الذی نور مصابیح القلوب بانوار حکمته و زین لباس الارواح
بازهار نعمته والصلوة علی محمد و آله الطاهرین و بعد آلهی بعزت آنانکه رخش
همت در ساحت میدان قناعت تاخته اند و نقد حیات در تحصیل اسباب
تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته نه بوجه دنیا ابواب بهجت بر دل گشایند
و نه بعدمش اظهار تاسف نمایند که مشام جان ما را بشمام گلشن توفیق معطر سازد
دیده دل ما را بآثار انعکاس کلماتی که بانوار حکمت موسوم است منور گردان بنده
هر چند که ارتکاب معاصی کرده باشد و بر منهیات اقدام نموده باید که از فضل الهی
ناامید نگردد و در وقت شیوع مهمات و وقوع ملمات بنا بحضرت بر دعا مطالبه
دعا از خود مستدعی نماید حقیقتا اکرم از هر کرم است و اکرم الاکرمین آن
بود که وقتی گناه کسی را عفو کرده باشد پس هرگز برای آن گناه عذاب نکند
که این گناهی است که از فلان بنده عفو کرده ام ملاحی حق خدا را آنگاه دار

ناحق ترا در حفظ خود نگه دارد و در زمان سهولت و آسانی خود را آشنای او کن
تا در وقت شدت و دشواری ترا دست گیرد چون نور احاطتی افتد
روی بسیار چیز بدرگاه او مکن و استعانت جز از و مخواه و بیقین دان که اگر
خلق عالم جمع شوند که نفعی که مقدر نباشد بتو رسانند نتوانند و اگر خواهند که ضرری
که قضا بران سبقت نگرفته باشد لاحق گردانند در وسع ایشان نیاید
رهانیدن مرغ لاهوتی محبوس قفس ناسوتی است بی تاثیر جذبه که بازبسته بمتابعت
مصطفویست میسر نگردد فعلیک باتباعه صلی الله علیه و آله و سلم **لمعه**
سالک کسیست که روی براه حق آورده و کتاب خدای عزوجل را بدست راست
گیرد و سنت رسول را بدست چپ و در میانه آن دو روشنایی طی میکرده باشد
لمعه سالک را از چهار چیز چاره نباشد از علمی که فرائض وی باشد تا ادا آرد
و ملازم سازد ذکری که مونس او بود تا در تنهاییها وحشت نگیرد و ورعی که
باز دارد از بدعتها تا بهر ناشایستی نگردد ۳ و یقینی که نگذارد او را تا از همراهان
بازنماند

بازنماند ❤ سالک باید که چهار موت را بر خود گیرد تا بمرتبهٔ فقر رسد
موت ابیض که گرسنگی است و موت اسود که صبر کردن بر ایذای مردم است
و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که از پوشش مرقعه قناعت
کردن است **لمعه** مادام که سالک در وقت تجلی صوری ادراک کند آن
تجلی صوری با حق جل و علا را از آن منزه باید داشت اما تجلی او را در
الصورت باید دانست چنانکه موسی از درخت شنید انی انا الله و اندر جهت
خدا انجا اما تجلی او بود در صورت درخت می نمود **لمعه** چون ملک و ملکوت
بر سالک پوشیده شود فنا بود و چون هستی خود در میانه نیابد فناء فنا بود
لمعه فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا کنایتست از بدایت سیر فی الله
سیر الی الله وقتی منتهی گردد که بنده را ابدا از فناء مطلق و فناء صفات
و فناء ذاتست وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی فرمایند
تا بان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند

لمعه هرکامل است که بارب به متابعت رسول صلی الله علیه و آله باشد
که بایت خود را بتمام نیت گردانیده و آئینه شده باشد که جز اخلاق نبوی
و اوصاف او در او هیچ نماند و مرید صادق آنکه تا به شرر آتش ارادت وجود
خود را سوخته باشد و به بصیرت دل در آئینه جمال پیر مراد خود بیند لمعه
علامت مرید قبول یافته آنست که با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر
بصحبت بیگانه افتد چنان باید که مرغ در قفس و اسیر در زندان لمعه علامتی
نه آنکه در بحر متی شریعت کاری کند و او را ملامت کنند ملامتی آنکه
در کار حق سبحانه از خلق باک ندارد لمعه زهد آنست که از دنیا اعراض کنی
و بقسمت رضا دهی و سخن خیر بمقدار عمل خود بگویی زهد نه بعدم تجمل و مالست
بلکه بفراغت دل از ما دون خدا و بدل است فقیر دنیادارست را با کمال فاقه را
بد گویند و سلیمان را با همه دستگاه زاهد خوانند لمعه فقر آنست که خاموشی
از فکر با سخن گفتن بذکر لمعه بهترین قولها ذکر است و بهترین

از

نماز و بهترین خصلتها علم لمعه راحت دنیا سه چیز است ذکر سبحانی و تلاوت
قرآن و زیارت اخوان لمعه ذکر باتفاق علماء در نفس اخیر بلند
گفتن و تلقین کردن جایز است و درویش را هر نفس اخیر است لمعه
هر سخنی که از ذکر خالیست لغوست و هر خموشی که از فکر خالیست سهو و هر نظر
که از عبرت خالیست لهو لمعه درویش آنست که بچیزی کسی طمع نکند و چون
بوی از دست منع نکند و چون بستاند جمع نکند لمعه درویش باید در
وقت قناعت کند و طالب زیاده نباشد که رضا برزق اندک عطای اندک را
باسکر داند لمعه تصوف آنست که آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف
داری بدهی و از آنچه متوجه تو باشد نجهی لمعه اصلاحی آنست که عمل صالح
کنی و از خدای ثواب طلبی و خدای که ترا ابدالی یاد کنند و از برای آن ترا
بزرگ دارند لمعه فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در زلتی
که از ایشان واقع شود با ایشان چنان معامله کنی که عذر نباید خواست

لمعه تجرد آنست که دل خود را از غفلت مجرد کنی و نفس خود را
از هوا و زبان خود را از لغو لمعه جوانمرد آنکس است که مستحق تر ا بر گذ
دارد آنکه از رنجانیدن کس برنجد لمعه سعادت خلاصی است
از خود و یافتن حق سبحانه لمعه و شقاوت بخود در ماندن و از حق
باز ماندن بدبخت کسی است که او را علم دهند و عمل ندهند و اخلاص ندهند
لکن توفیق عمل ندهند و بصحبت نیکان راه دهند لکن قبول ندهند
لمعه غیبت از خود و حضور با حق بقدر عشق و محبت است هر که را عشق
و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر لمعه
حقیقت وجد آنست که شعور از غیر حق نماند و حقیقت معرفت آنکه
از حق بحق نگرد ندارد و ابد و حقیقت محبت آنکه از دو جهان بغرض دیده بگدا
نکند لمعه اگر درویشی و توانگری قصد عالم عشق کنند و از روی
تمثیل درویش توانگر چراغ افروخته و در دست درویش است هر سیم نیم سوخته
نمی

نسیمی چراغ از غایت وحدت و زد چراغ افروخته توانگر را فرونشاند و این هم
نیم سوخته درویش را برافروزد لمعه مهر فرزین است که هر یک و بد
بروی قدم نهند و ابر لیست که هر چیز را سایه کند و باران است که به رز
آب دهد عارف آنست که وی را معروف وی خارج گرداند از آنکه بحکم
رد یا قبول بخلق نگرد لمعه معرفت رسمی چون باران نابهنگام است
که نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب گرداند لمعه قرب نزدیک عارفان
بعد است چه قرب گویند تا ابد نبود و تا بعد نبود که آنجا کجای بود و در کاهی
بعد است لمعه کیفیت وجد صوفیه بعبارت راست نیاید که آن سر حقیقت
و هر چه عبارت بنده در آن تصرف نماید سر حق نهان لمعه
همت بران دار که بمقامی رسی که نه اندوه بود و نه شادی لیس عند
ربکم صباح و لا مساء اندوه و شادی صفت مدت است و مدت را
بقدم راه نیست لمعه حلاوت طاعت و شکر که برابر است

و تا از خودپسندی و خوشنت بنامد لذت نیابد و پسند از خود نگذشت

مه خدا بین باش و اگر خدا بین نباشی خودبین مباش زیرا که اگر

خودبین نباشی خدای بین باشی مه مردم سه گروه‌اند اولیا که

باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است

و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان مه هر که هفت چیز

بر هفت چیز اختیار کند بدرجهٔ مردان رسد یعنی بمقصد اقصی درویشی بر

توانگری و گرسنگی بر سیری و فروتنی بر زبردستی و ذلت بر عزت و تواضع بر

تکبر و غم بر شادی و مرگ بر زندگی مه صاحب بصیرت کسی است که پیوسته

مراقب احوال و اقوال و محاسب افعال و اعمال خود باشد و معاشرت با ابنای

روزگار و معاملت با حضرت آفریدگار بر وجهی کند که در دنیا موجب

ملالت و در عقبی سبب عقوبت نگردد مه بهترین مردم کسی است

که بعبادت گذراند و بخلق خدای نفع رساند و بکسی بدی نکند و از بیچارگان چشم

نپوشد ذلک والله اعلم بالصواب

جلد بندی شد ۱۳۲۱

رحمة الله

رساله مرآة المحققین از تصنیفات فخر الفقراء قلعیا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلی العظیم الذی رفع السموات بغیر عمد و وضع المشکوة فیهما من النجوم
بغیر عدد لتهتدوا بها فی ظلمات البحر والبر ولتشهدوا بها شبهات البحر
والشکر المنة لله الحکیم الکریم الذی دانت له السموات والارض و ما
فیهن بالعبودیة واستکانت منه المکونات بما فیهن من البریة
السلطان له سبحانه ما اعظم شانه الواحد الکبیر لا شریک له و هو السمیع البصیر
الذی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر بعث
الانبیاء لیظهر الدین و هو معرفة خاتم النبیین و آله الطاهرین
ان معرفتهم بالنورانیة معرفة الله العالمین و جعل الاولیاء مرآة
للمحققین

للمحققین و نصب الاوصیاء مشکوة للمتبصرین والصلوة والسلام
علی نوره الذی لا یطفی و نعمته التی لا تجبر نبی محمد المصطفی و آله مصابیح
الدجی و مقابیس الهدی تصلیة و تسلیما دائما متصلا باتصال اللیل
والنهار الی یوم لا یکون فی الدار عبرة و دیار

بسم الله الرحمن الرحیم ❁ آیت توفیق سلطان عظیم
چون ازان روشن مرا این راز شد ❁ هم بنام او سخن آغاز شد
در ثنای او نه دست من تهی است ❁ مبتدی در این سخن هر منتهی است
وصف ذاتش کی توان کردن بیان ❁ یا صفاتش را بیان کردن توان
آنکه قدرت باشدش وصفی رسان ❁ قدرت ما از کی و وصف آن
زانکه ما فانی و او باقیست او ❁ کل شیء هالک الا وجهه
نطق فانی وصف باقی چون کند ❁ در سبوئی جا به جیحون چون کند
ما عرفناک است لولاک تاج ❁ گفت ما را نیست گفتن احتیاج

نعت لا احصی ثناء آن جناب ٭ خود ثنای ما چه آید در حساب

چونکه در حمد و ثنا ما قاصریم ٭ همچنان در نعت مولا قاصریم

گفت مولا رحمة للعالمین ٭ مهبط تنزیل قرآن مبین

گفت مولا آن شفیع المذنبین ٭ صورت حق معنی روح الامین

معنی روح الامین کردن بیان ٭ نیست حد نطق هر کل اللسان

معنی روح الامین وجه خداست ٭ دیده وجه خدا دیدن کراست

دیدن جبریل هم والاست دید ٭ سی هزاران سال از آن رو در پدید

دیدهٔ حق بین دان دیدار را ٭ گوش حق زان بشنود گفتار را

حق چه شد جبریل را سمع و بصر ٭ گه شنید و گوش آمد در نظر

گشت چون کون و مکانش آشکار ٭ بهر وجه الله بودش انتظار

نور وجه الله چه در آدم بدید ٭ در سجود افتاد پیشش چون شنید

شد چه آن نور از رخ آدم عیان ٭ گشت مسجود زمین و آسمان

بود چون

بود چون ابلیس را ظلمت بدید ٭ نور او در صورت آدم ندید

قد ابی و استکبر من سجد له ٭ که تراب از نار چون گردید به

سرکشی حاصل شد از خودبینیش ٭ بوده تن بر خاک لعنت بینیش

طوق لعنت تا ابد در گردنش ٭ ماند از یک خویش بینی گردنش

چون بوجه الله نبودش اعتقاد ٭ جاودان در لعنت الله اوفتاد

عجب آوردش عبادتهای خویش ٭ در طمع افتاد از اندازه بیش

ره نمایی را منم گفتا سزا ٭ از عبادت ام بود اینم جزا

غافل از این کز عبادات ریا ٭ کی مطیع خلق میگردد خدا

عجب گردش عاقبت رزل و دنی ٭ مزد طاعت خواستار حق [illegible]

رهزنی بگرفت وا از در بماند ٭ جاودان از قرب حق مهجور ماند

یا الهی یا الهی یا اله ٭ یا الهی جوییم از لطفت پناه

نه ز خود بینی امان یابم امان ٭ الامان از خود نمایی الامان

دارم یارب از عجب طمع ∴ چون مجرب است ذلّ من طمع
یاریم کن تا طمع را سر برم ∴ کز طمع ذلت نیاید بر سرم
کز طمع چون سر بریدم مع شدم ∴ رو بباب لی مع الله آمدم
سجده آرم جاودان این بار را ∴ زانکه دانم جاودان این بار را
مناجات اول الهی توفیق طلبم دادی و بر رخ ابواب طلبم گشادی
ان طلبی که طاش از مطلع طلوع طالعت و لامش از طمع لوم
لامع باش باب سعت را مفتاح یا من یذکر که یدرک الصلاح
رباعی یارب ز تو یافتیم توفیق طلب ∴ بر روز طلب گشوده ان باب طلب
کش طا طلوعت و لام ان رمز از لوم ∴ با رمز سعت شهنشاه عرب
مناجات دوم پناه میجویم بتو از مطاوعت طریقه طلبی که لامش
از طرد اشارتست و لامش از لئیم عبارت و باش از بدعت و
شکستن سعت کنایت رباعی یارب بتو میبرم پناه از طلبی
بار

کز نهر ضلالت است اقوی سببی طاش طرد است لام رمز است
لئیم و باء رمز بدعت است و در دین بنی مناجات دوم الهی حول و قوه از
تو یافتیم و از سجده ان سر نتافتیم تا در محفل قرب از ان شتافتیم
مناجات دوم فنعوذ بک من تکبر النفس اللئیم التی هی تابعة للشیطان
الرجیم یا من لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم رباعی یارب ز تو یافتیم
حول و قوه ∴ کز سجده رسیدیم باوج قربه ∴ قد تلتجی الیک من کبر النفس
لا ملتجا سواک یا ذا القدرة مناجات الهی تا شاید تو مرکب نفس سرکش را
رام کردیم و از معروف و نهی از منکر آن را الکام این معنی را بعلم الیقین
متابعت امر نام مناجات هم پناه میبرم بتو از مخالفت امر تو بگمان
اینکه ما را اولو الامری منصب است و از این حیثیت علت پنهان
مناجات رباعی یارب ز کمال خویشتن بر تو پناه ∴ کامر است
بمعروف و نهی از اکراه ∴ زانرو که اولو الامر توئی غیر تو نیست ∴ لا

لا حول ولا قوة الا بالله مناجات چهارم الهی توفیق یافتیم از تو در متابعت
شریعت آنکه شین شرع اشارت بشوق اطاعت است دیگر اکتفایه از رجا
برحمت تو من الیاء یراد بها الیسر والهدایه و من العین یراد بها العون والعنایه
تا اش عبارت از تقوی از تسویلات نفس و هوا است رباعی
ای آنکه ترا عین عنایت سوی ماست : توفیق شریعت اول از تو مراست نسخه
کش شین شوق است و رای آن رمز رجاست یا یسر عین عون
و تا اش تقوی است مناجات ۴ هم توفیق میجوییم از تو در مخالفت شریعت
فضول آنکه شین شیوه شقاوت است و را روبه ریا و ارعایت و
یا نشان یا جوجبت و عین بیان عجب علم و عبادت که عین عصیت است
و تا توضیح ترا از ایان و توله لعصیان و عدوان لعجب زینین در زبان رباعی
یا رب ز شریعت فضولم برهان : کش رمز حروف است از این سیت عیان
شین رمز شقاوت و را ز ریا یا جرح : عین عجب و تای آن رمز ترا ز ریا
بکار الخ

مناجات پنجم کریما جوادا بلطف و کرم : دری باز کردی ز جود و کرم
که رستم ز قید خودی از جهان : بجبل طریقت شدم بسته جان :
آن طریقت که طا اش نشان طهارت و را اش بیان رجب و
یا اش رایت یمنی اهم نشین و قاف قوت قناعت قرین
و تا اش توبت را آیین یا اجود الاجودین و یا اکرم الاکرمین
یا رب ز طریقتم نمودی ره دین : کش طا طهارت و را جب یا اش یمین
قافش ز قناعت و تا از توبه : ثابت دارم بران الهی آمین
مناجات پنجم مانعنا دافع العود بک از خطای طریقت طبعی که
طا اش طمع را مطلع و را اش ریا را مرجع و یا اش یار
مرکب نفس بر سکال و قاف اش قیل و قال نزد اهل حال و تا اش
تبعیت طبیعت را اهال یا ذا الجلال رباعیه یا رب ز طریقت طبعی فریاد
کش طا طمع است و را ریا رت بنیاد : یا اش ز ریا رو قاف آن قیل و قال

تا بعیت طبیعت شرد فشاء مباهات نشم الهی در گلستان معرفت
اللهیم راه دادی و از عین کرم عیون مجتهم در دل گشادی ان معرفتی
که تا شین رمز متابعت محبوبیت و از عاشین آن علم عاشقی مطلوب
راشین رضوبیت را شیر دفا فدویت راهدف تیر دتا تمکین مناز را
نشان رابعه یا رب زمی معرفتم گردی ست : کش میم محبت است
و عین عاشقی است : راشین ز رضا فاشین فدا تا تمکین :
یعنی که بروضهٔ جنان جان بهشت مناجات نشم فاستعید بک
یا ملجائی از گرفتاری آن معرفتی که شناسائی امر دنیا است
هم از ان میم مراد از من دمات رابعه العربده در علم رسوم
که شود شهره عامی بعلوم : رای آن رشوه گرفتن پنهان
حق نهفتن بلباس بطلان : فای ان فاتحه فن فریب :
که دهد شخص تفرعن را زیب : تا شین تا یله شدن نفس دغا
الی

که منم عارف اسرار خدا ار رابعه ز ان معرفتم امان ده ای بار خدا
کش میم منیت است و عین عربده ها : را رمز زر رشوه است و فا فن فریب
تا یله شدن نفس دغا رمز از تا مباهات شم الهی این ذره را از حضیض
تقلید رهاندی و باوج خورشید تحقیق رساندی و در محفل جمعیت
لا ابالیان نشاندی و با جهه حقیقت حالی الکهام جان فشاندی ان حقیقت که
حا شین از حرمت لن ترانی و قاف شین قبولیت را شاهد شان یا یوم
یدعوا کل اناس بامامهم را آیت و قاف قول بلا را کنایت
از ترک ما سوا الله مراد و هو کفل قوم هاد رابعه یا رب بحقیقت تو
رساندی مارا : کش حا حرمت قاف قبولیت و یا : یوم ند
عوت قاف ای قول بلی : تا رمز ز ترک ما سوا الله شکر انما حا بعظم
هم پناه پیرم تو از حقیقت قائله حا شین رمز حسرت و از حرص بی حالی
د قاف شین از قساوت قلب مثالت و یا شین یغوثیت را شاهد حال

قیود نامعدود در ار مزیست و قافش از تا تفرعن تصور میشود که بعض
انصاف رباعیه یارب ز حقیقی مرا بخش امان ؛ گر حاش حد
رقاف قیود است عیان ؛ یا رمز بعبودیت و قافش ز قیود ؛ تا
ز تفرعن ای علی سلطان مناجات ششم الهی با توحید بر رخم باز کردی
و در حلقه اهل توحیدم در آوردی و ابواز کردی و از حریر تفریدم
فوطه دادی و در بحر تجریدم غوطه دادی آن توحیدم تاش از
تامیت کنایت است و واوش آیت ولایت حاش که هر حسن را
درج است و یایش تیم معانی حسن در آن درج و دال آن دال دوام
یا من الیه یرجع الانام رباعیه از باله توحید توام مست مدام ؛
کش تا بود از تامیت رمز تمام ؛ دادش ز ولایت است حایش
از حسن ؛ یا یم معانی است دالش ز دوام مناجات هفتم الهی
و مولای تو رهاندی مرا از آن توحید که بود تاش رمز از تقلید
داد

داد دالی وعظ را پوید و اعظ غیر متعظ چو بد و حاش از حیله است
و حقدانش ن و یایش از یاس وادی حرمان و دالش دالش بود
و تا از دین که دیانت ورا بود ایمن فی شکر گر شرک ور احکام
شرک توحید نام ننهادم رباعیه یارب تو رهاندیم ز شرک توحید ؛
کش تا رمز است آشکارا ز تقلید ؛ دادش وعظ است حایش حیله
یا یاس ؛ دالش ز دنائت دین معین گردید مناجات هشتم الهی
شراب عشق خویشم بنوشاندی و جام فنای انسیم بنوشاندی فعلائی
و فایش فاتحه بوستان فلاح رهنمای جان جانبازان راه جانان
میوز اندو نایش نوای عنادل گلستان نجاح را بسامعه سماع
پردازان بزم ذوق و وجدان میرساند و تاش آواز آیت
از سیم لوایح انانیت بگوش عشاق چون حلقه اشتیاق
میکشاید و شیخی که شیخ ... شاهد شهود انوار جمال جلال

معبود است و یا شین عین تعین کشف اسرار قدرت و کمال ذات
الوجه و خاء خلاصه مضمون خصوصیت را حرف تغییر و تخصیص معلا
خرابه را خامه تحریر رباعیه ایملک بقا را بتو شاهی مخصوص ؛
بر تربیت فنای شیخم از تو مخصوص ؛ کش فات فلاح و نون نجاح
الف امن شین است شهود ؛ و یا یقین و خاش خلوص
مناجات الهم هم پناه ده مرا از تقرب بزم تعشق شاهد رعنا فنون
دفریب دعا اعمی عجوزه پر زیب دنیا دامان بخش از فنا
در اقتدا بمقتدائیت شیخی در عمامه آتش را صد هزاران
فنون و نیرنگ در هر پیچ و تاب عیان است و هر دانه سبحه
آتش را هزاران دام تزویر و رنگ در زیر عقد پنهان زیرا
که فای آن فاتحه ابواب فرغ بر روی جهان است و نون
نایحه اقسام نزاع در کوی جانان و الف اشاره اخیه یا لام
لام

لام یا عزیز ذو انتقام و شین از شیطنت نشانه است و
یا از یاس عافیت بهانه و خا از خذلان حضرت سلطان
عالمیان در دو جهان رباعیه یارب ز فنای شیخ ایام امان ؛
تا شیخ نرست دین از آن بی سامان ؛ فا لیس فرغ و نون نزاع
اخیه الف ؛ شین شیطنت است یا شین با خاء خذلان ؛
مناجات الهم الهی در دریای فنا سفینه هستیم را کشتی و
زنجیر امواج نیستیم بر قبه جان لستی فنا که فای آن فتح الباب
فیوضات نامتناهی است و نون نشانه کتاب نعمة الهی
و الف آیت الوهیت و احدیت است رباعیه یارب تو
زنجیر لا الهی آگاه ؛ کانجا نبود بغیر ذاتت را راه ؛
بین کیستم آنجا سخنم آنجا چیست ؛ لا حول و لا قوة الا
بالله رباعیه یارب تو بنجیر لا الهم راندی ؛ گر هستیم

ازان فنا افشاندی ؛ کش قاف فیض است نون نعمت آیت

رمز الف از الوهیت بر خواندی مناجات دهم پناه میبرم

بتو از مهلکه بوادی فنا فی الهوی که لب تشنگان ان صحاری

را جز اتوم فراق فیض رحمان بکام جان تو بزند و دل خستگان

ان براری را جز نار نیران حرمان در قلب منقلبة الارکان نه

انگیزند و جگر سوختگان التهاب ان بر سر آب را جز افزون

اهوال و آلام عذاب الیم بلب نرسانند چندانکه از غایت

الم اشک خونین بر صفحه خاک نیفشانند اول بر ایشان مشتوی

است و وحشت قرین دلها را از یار و دیار شان همنشین

رباعیه یارب ز فنای فی الهوی بخش لان ؛ کش فاء فراق

و نون بود از نیران ؛ رمز الم است الف و ها رمز از هول

داد از وحشت الف زاد بازشان مباهات یازدهم الهی در

عین

عین بحر فنا جرعه بقایم دادی و افسر لقا بر سر نهادی و

ابواب الوهیت را بر رویم گشادی رباعیه در بحر فنا جام بقایم

دادی ؛ بر فرق من افسر لقا بنهادی ؛ درهای من و ما بر رخم بربستی

؛ باب الله را تو بر رخم بگشادی رباعیه یارب ز تو یافتم لقا جا

و بدان ؛ کش رمز حروف هست از این نیست عیان ؛ یا بعد البعد

قاف ان قبل القبل ؛ رمز ازل و ابد الف باشد از ان ؛

مناجات دوازدهم یا ملاذی و ملجای الغوث از لقا یا الغنا

کو هست عیان ؛ باش از بعد حضرت معبود ؛ قاف ان از قصور

در ایمان ؛ الف از التهاب آتش بعد ؛ که گداز در حسرت

غم جان عین از ان عبارتست عیان ؛ از عذاب الیم بی

پایان نونش از نار نعمت جاوید الف از اشتداد نغمه لسان

رباعیه یارب ز بقای بالعنا بر تو پناه ؛ کز رمز حروفش

بجان جان که سیمائی ندارم ∴ بهر رائی منم تدبیر بی رای ∴ دکهنی
مطلقم رائی ندارم ∴ مسمّای همه اسما منم من ∴ که پروای مسمّای
ندارم ∴ معمّا من منم حل معمّا ∴ دلی فکر معمائی ندارم ∴ محیّ الدین
منم من محیّ الدین ∴ بدین هر چند پروائی ندارم که قافش عنقای
قاف قدرت را شاهین وار بر سر دست آرد لامش لوای لطف
سرمد را همواره بر فرق عالم شقه کشای در پای دارد نونش
نوای ولایت را در پرده نبوت در مقام عشاق می نوازد دالش
دبدبهٔ ذاتیت را در این ایوان نه طاق بلند آوازه میسازد
در ائش رایحهٔ ربوبیت را بمشام هر مربوب میرساند از مهلکه
بی ادبی وجود رائی میرهاند رباعیه یارب بقلندری شناسائم
ساز کش قاف ز قدرت ست لام لطف انباء نونش رسید بلت
و دال او از دیان رائش ز ربوبیت بود نغمه طراز ∴
آمین

آمین آمین یا اله العالمین مناجات دوازدهم بپناه تو میبرم
از تلبیس ابلیسی تلبیس آن بره نه قلندر حیران سکندر در کدام
بکدام آن مخذول بی پا و سر که در بازار حق شناسی کالای
معرفت اساسی را بدرهمی بفروشند مطاع دین را از مرد دیندار
بدنیای نخرد و در قمار خود رائی نسیه نقد و حبس دنیا و عقبا دو
مولا را در وادی تخت در باخته و در میدان لاءمت دست جنبانی
نعرهٔ طلب را بکمند کلب بر گردن چنبر کرده و در جولان شقاوت
فارس رجز خوان خلقتنی من نار و خلقته من طین را فرس فرا بست
در وصلت خذلت دپا فرو برده و توسن نفس هوا را در عرصهٔ
النار دار البوار بجولان در آورده و در مصطبهٔ انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس صدر نشین مسند بیهوشی و مستی
و مدهوشی است آن نغمه ساز صدای انا الذی را یعنی ابلیس

صلب آدم فابی و استکبر من سجده فکان من الکافرین و آن
زمزمه پرداز انا الذی قال انظرنی الی یوم یبعثون قبل انک من
المنظرین آنکه در سرود خوانی با این غزل ترانه سنج است **غزل**

منم کز شرک پروایی ندارم ∴ بکفر و فسق همتایی ندارم
منم ظلمت منم ظالم منم ظلم ∴ چه نور آید ولی جایی ندارم
به بحر بیکران بغض و عدوان ∴ شدم غرقه سر و پایی ندارم
بهر سیما منم رهبر سوی یار ∴ بجز دیوار چه سیمایی ندارم
بهر ماوا منم لهو و لعب ساز ∴ بجز نار از چه ماوایی ندارم
نفاق آموز هر رایی منم من ∴ که جز انکار حق رایی ندارم
منم فرعون منم شداد و نمرود ∴ بجز اینها مسمایی ندارم
مرا عهد است چون بیعت شکستن ∴ بغیر از این تمنایی ندارم
منم باطل بلیس حق نمایی ∴ جز این بر سر چه سودایی ندارم

منم

منم شیخ زره‌پوش معمم ∴ که رایی جز خود آرایی ندارم

آن قلندر که **قافش** از قمار دین و ایمان و جان جانان در
قمارخانهٔ منهیات حضرت سلطان مهره بازیست و **لامش**
در دکان لهو و لعب سازان الف لعبت سازی **نونش** نسیه
فروش بازار نکبت **دال** دلاله بار و حاکیت و از **را** زدلت
ربّ پیدا در دنیت حبّ بود از **باعیه** یارب ز قلندری
بجانم لعبت است کش **قاف** قمار و **لام** لهو و لعب است ∴
نون از نکبت و **دال** دجالیت شد و **را** از ردیت در حب و
در نسبت است یا ملجاء الهاربین و یا غیاث المستغیثین
بعد از اعتراف عجز در حمد و ثنای حضرت معبود و نعت جناب
محمد محمود علیه و آله صلوات الله الملک الودود در سبب تالیف
این صفحه حقیقت لطیفه چند صفحه مسطور میشود تا اهل ایمان و اتقان

را باعث انبساط و سرور دلها بعون الله و حسن توفیقه چنین گوید
فقیر متمسک بحبل متین طریقة الائمة المعصومین صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین **محی الدین** که پس از آنکه بپای راه طلب و منزل
فرسای طریق مطلب که عمری دربدر و کوه بکوه گردیدم و سر و پای
برهنه بهر ره و هر سو دویدم تا بدار مشقت بسیار و رنج بیشمار بکوی یار
رسیدم و طریق اطاعت دلدار گزیدم و بهمین توجه ظاهر و باطنی
جانان از ورطه هلاکت رهیدم و مراحل هلاک و نجات را دیدم
پیوسته از هلاک همگنان بخود می پیچیدم که چه خوش بود که این
خفتگان بستر غفلت بیدار شوند و از ورطه هلاکت بیرون روند
مدتها در این عمر بسر میبردم و در بزم غیرت جام حسرت و حیرت بیحساب
میخوردم شبی روی بمناجات آوردم و طلب حاجات از سید کاینات
و دوستی نجات میکردم که ای آنکه جهانرا جانی و جانرا جانانی و درم
جهان را

جهان را تو یی صدرنشین و خاتم کون و مکان را تو یی نقش نگین
ای گلستان معارف را از دریای احسانت آب در جوی و ای آسمان
حقایق را خورشید در هوای مهرت ذره وار در جستجوی ای بلبلا گوهر
صدف کن ای کوتاه از ذیل توصیف دست سخن ای رحمة للعالمین
و ای مهتدی للطالبین تو بینائی و دانائی در این عصر و زمان خلق جهان
در ورطه هلاکت افتاده اند و در راه ضلالت رو نهاده اگر هادی
با ایشان نرسانی و ذوق هدایتشان نبخشائی ترسم که تیغ غضب
خط هستیشان از لوح جهان بتراشد **رباعیه** یا شفیع المذنبین
اشفع لنا ؛ وارهان مارا از این دام بلا ؛ ما همه در بند نفس مبتلا ایم
؛ از حیاء از ادب آزاده ایم ؛ باب خذلان را بر خود گشوده ایم
؛ رو براه گمرهی بنموده ایم ؛ در این مناجات بودم که حالتی
روی نمود که از تحریر آن زبان قاصر و بیان کاسر است اگر چو

گویم بیداری را گی جویم اگر مستی خوانم هشیاری را چه دانم اگر
بیداری تفسیر کنم الناس نیام و اگر خواب تقریر کنم تحسبهم ایقاظا وهم
رقود را تفسیر کنم اگر مستی تشبیه نمایم ان الله تعالی شرابا
لاولیائه اذا شربوا طربوا واذا طربوا اذا طربوا طلبوا واذا طلبوا
وجدوا واذا وجدوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا
خلصوا واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا فلا فرق
بینهم وبین حبیبهم را توجیه نمایم و اگر هشیاری گویم الله نور
السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه
نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء گفتم منظوم
باغی دیدم بهشت ان روضه ازان نه قبه افلاک چه یک غنچه در آن
آنی.

بزمی دیدم نشسته رندی جمعی : سر حلقه ایشان شه لولاک مکان
رویش بتوجیه معنی وجه الله : موصلش الله را شرح و تبیان
جبهه توضیح والضحی را موضح : خالش واللیل را معانی و بیان
هر شمع که گشته بزم ازان نورانی : بس مهر چه پروانه بگردش گردان
چیده در بزم شیشها پر می عشق : بخشنده بنظاره روان جاودان
ساقی در بزم جام در دست چه جام : دردی پیدا تمام پیدا و نهان
ساقی که شهنشاه اقالیم وجود : آن شاه که وصف او نیاید پایان
گر زانکه زبان شود همه هستی بود : یک نکته ز وصفش نتوان کرد بیان
اعنی علی عالی اعلای عظیم : الباقی لا فناء له السلطان
در انجمع همه مست ز جام توحید : عکس رخ ساقی ز رخ جمله عیان
از چار اطراف اولیا صف بسته : همچون انجم بگرد ماه تابان
در انحالت مرا ندانم چون شد : اما دانم ز من نماندم بمیان

سرحلقهٔ انجم سوی من نگریست ٭ وزان تکلم کرد دگر غارت جان
وانگاه تبسمی بگفتارم فرمود ٭ بخشود حیات جاودانم یزدان
پس لعل روانبخش بگفتار گشود ٭ کز باخته جان بی سر و بی سامان

که اینهمه در راه آلت حلق متالم و متأثر میباشی و بناخن تأسف و تلهف سینهٔ محبت خزینه را میخراشی طریقهٔ نجات را چون یافتی و در آن چگونه شتافتی زمین ضراعت بوسه دادم و بر خاک استکانت رو نهادم و بزبان بیزبانی زبان بعرض مطلب گشادم که ای نور تو بدر طریق مصباح نجاح جز طریقهٔ پیروی شریعت و در متابعت طریقت است نیافتم راه فلاح آنحضرت فرمود آری راه نجات این است بیاری باری چون از رهالکت همگنان بیقراری و بجز این عزمی نداری بعد از استرخاص باز خدمت پیر دستگیر در میانه امت زبان بگشاد و ایشان را دستگیر نظر کردم آنحضرت

حضرت پیر نیز حاضر بود چنانم جلیلی در نظر نموده بجز دیدن از دولی عالم آرا آنکس را حقیقتاً نمیتوان نمود در صورت باطن امتثالاً سجدهٔ عبودیت بجا آوردم و سر برکردم آنحضرت فرمود از این جمع قدم بیرون گذار تا بر دربار ابلیس را ملاقات کنی و بر تو تقریر کند فنون تلبیس و رهزنی را مستمعان او در اضطراب آرد و در نسخه ثبت دارد در طریقهٔ طلب و وصول بمطلب و علامات مقامات رساله تالیف کن مرآت المحققین نام آن تصنیف و بخلق بنما و بمصنفات اولی و براهین رنگ زنگ از قلوب ایشان بزدا هر کس از استماع آن طریقه هدایت در نیابد و از اطاعت پیر در اجازت ذکر الله سر بتابد و در کوی غفلت بپاساید و در زمرهٔ آنان که خطاب رب الارباب که فاعرض عمن تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا در آید ما از آن اعراض کنیم و مستقر آنست بئس المصیر جهنم فیها له عذاب عظیم از آن مقام

بیرون شدم شخصی بر سر راه بر آمد ملبس بلباس سفید عمامه کردی بر سر
بدستی عصا و بدستی سبحهٔ دیگر از آن سؤال نمودم که چه کسی و چه نام
داری و از این کسوت و صورت چه کام داری گفت منم مردود
بارگاه معبود و ضال و مضل پر تلبیس بنوای صاحبان عجب و تکبر ابلیس

بیانات ابلیس که چگونه و چه قسم مردم را فریب میدهد منم آنکه بنی آدم را از ذکور و اناث
باشکال مختلفه فریب میدهم و دنیا و شهوات را در نظر ایشان
زینت و زیب میدهم منم آنکه اوصاف را از نفوس زایل میکنم
باستخفاف اوامر و نواهی شان مایل میکنم منم آنکه در نفوس نفوذ
میکنم بصفات مختلف الذوات منم مهلک ایشان در بوادی نفاق
و عدوان منم آورنده عجب در سر صاحبان مال و کمال و از ان پامالشان
میکنم زیر لگد نقصان و زوال را باعث منم مجلس آرای لهو و لعب
منم ساقی بزم دنیا طلب ؛ منم مایه بغض و غیظ و غضب ؛
که انها

کز اینهاست جانها رنج و تعب ؛ منم کفر و فسق و منم ظلم و جور ؛
از این باده ها پر کنم جام دور ؛ منم بخل و جهل منم کبر ؛ قهر
وز اینها زنم دایم آتش بدهر ؛ منم مایه حرص و آمال طمع
که انسان از اینهاست با ترک شرع ؛ هوا و هوس آلتی از من است
بسی کس که در پاش غل کردن است ؛ منم کذب و تکذیب و تزویر و مکر
وز این باده ها افکنمشان بسکر ؛ منم حیله و هم خیانت منم
برسم عبادات عادت منم ؛ منم حب جاه و منم حب مال
که این هر دو را شرک باشد همال ؛ منم حب زن تا کنم قبله اش
کنم مرد را نیست در قبله اش ؛ منم خودبینی که کبریا
فتادند از آن هم بتحت الثری ؛ منم آتش حسرت سینه سوز
کزان افکنم در بسی سینه سوز ؛ منم اصل شهوت منم عین حمق
که این بحر را نیست پایان و عمق ؛ منم آن شحنه که بیدارم

شق دولت که مقدمه سپاه ضلالت است منم السلطانی که امام جمعه
با حق یک بنده من است و عبادت کننده من زیرا که خود میداند
مرا از امام علیه السلام رخصت نیافته و بامر من در امامت شتافته
خود را نایب امام نام نهاده و در غلو از دحام عوام افتاده منم عجب حق
آلودی که از جبهه او نمایان است اینمعنی را مشاهده میکند هر که
را عرفانست زیرا که خبر دارد و خبر ندارد و عجب خود را بر سنجند
بر لبش بر میدارد و از دست بوسی عوام قلبش آرام میگیرد عجبت بیده
ابلیسی از من درس که آقای او دیم چند هزار سال عبادت را بیک عجب
بکفران نزالیت بیته شناختم در باختم و فاخرج منها انک
رجیم را نمی طلب شدم و روز جزا حمالة الحطب و آن بچندر کعت نماز
عبادت بحدی عجب را گریبان گیر شده که چندین هزار انسانی را
از غایت استحقار پشت سر انداخته که یکی از انها مهدی هادی است
[illegible]

و علم پیشوائی اشهار را بر افراخته و هر زمان از نشش جهنه میشود
فادخلوا ابواب جهنم خالدین جواب میشنوید انشا المبعوثون منم
آنکه چون بهیج فنی بنی آدم را هوا انستم افکندمی بندمشان تخم یکی
از رشته کمند در شاهراه شریعت فضول زیر خاک دارم و از ان
حیثیت خاطر مشعفناک دارم اول حب دنیا بجهت تحصیل عقبا که
شرکی است ور بالا من کلام امیر المومنین علیه السلام اجمع بین الدنیا
والاخرة من خلایع النفس دوم حب جاه باین اشتباه که منم زاهد
عابد و یا عالم مجتهد و بجهت حرمت زهد یا عالم صدر جای من باید و
عاقبت بذلت طمع گراید سیم حب بهشت که چون من سرشت
هر که این تخم در زمین تمنا کشت منم آنکه همه میدانند مرا از من در معرض
هلاکت شوند و در طریق اطاعت من لعین اشتق متذللان منی
از همه جنبر عصیان تر در هر سینه من نمایان تر است و لیکن متابعت من

از غایت جهل نزد ایشان آسانتر است منم آنکه در آخر الزمان دجّالم
گویند دجّال در عقب منی همه پویند و تبرّا از دجال میجویند هر که تابع منی
است خر سواری من است و منم خر دجال که از هر سر موی من آوازی
سر میزند و خلق را در عقب می افکند آن آوازها تخیلات مردم است
و بهر گوش بر رسید شنوائی سخن حق در آن کم است و پالان من آرایش
گفته میشود و صبح پاره پاره افسانه هست خیالات فاسده است که هوس
میگویند امروز بفلان امر قیام و فردا فلان کار را تمام میکنم و عاقبت
هیچ کار را با تمام نمیرسد و قرین انجام نمیگردد باز در عقب فلان خیالات
میروند و متنبه نمیشوند اینها حجابهاست که انسان را از یاد حق باز میدارد
و در بند فکر باطل میگذارد منم آنکه در آخر الزمان کسی از قید من رهائی
نیابد مگر در پناه هادی شتابد و مهدی را بیابد شناختنش و از اطاعتش سر
شناختنش کار طالب بیاد عقبانیست زیرا که آن هر دو را بر سر من
اقتدار است

افسار است گفتم اولیاء الله در دنیا مال و جاه دارند و آخرت را نیک
میشمارند و بمضمون الدنیا مزرعة الآخرة تخم احسان در مزرع جهان
میکارند میتوانی ایشان را الفریبائی گفت ایشان در مقامی اند از قرب
حق و جز حق مطلق در نظرشان جلوه گر نیست و جز بر جمال منظورشان
نظر نیست پس لمحه سکوت کرد و نظر بجانب ملکوت و آهی از سینه حسرت
خزینه برکشید و بدین ترانه دستان پرداز گردید رباعیه من کلامه
منم شک و منم شبهه منم ریب ؛ منم قبح و منم علت منم عیب
منم مغلوب و هم مغلوب مغلوب ؛ به پیش او کیست کز من گشته مغلوب
منم باعث یاس از روح الله منم موجب قنوط از رحمة الله منم
آن نره دیو پر مکر و ریو که در هر نفس قرار آرم جز پنجه هادی حریفی ندارم
منم آنکه اهل سواد را بار آستن الفاظ از حقیقت معانی باز میدارم
و از الفاظ معانی و بیان سند بر پا میگذارم منم آن قوه ممیزه متممه

فیما بین قلب انسان مجتهدین علوم رسمی است و مهماتشان از عالم حسیات
مسائل اظهار این جواب گفته‌ام زیرا که در مستقر مدرکه ایشان خفته‌ام
در برهان این دلیل است که استقامت در رای ندارند و در شبهه‌ها وسوسه‌اند از
امروز در حل مسئله میباشند فردا باب اشکال میگشایند ساعتی قبول
میکنند و دیگر ساعت رد مینمایند بد را نیک و نیک را از بد منم که
بکتاب انبیاء و اولیا قائلم و حجاب آنها از نظر خود و خلق خدا باطل
زیرا که آنچه از اقوال این بزرگان را با آنکه در فهم معانی آنها نادانم مصلحت
میدانم نزد عوام میخوانم و بان دست آویز پیشوای ایشانم چنانچه حجاب
انکه ظهورات نزاد در هر زمان از پیش نظر برچینیم و حق بر مرکز خود قرار
میگیرد و اساس خودنمائی و صدرنشینی خلق می پذیرد منم که اندیشه‌ها
در خواطر می افکنم و راه اهل فضل و کمال را با اینها میزنم من آن اهلم
که در باطن علمای ظاهری افتند در وقت اقبال بطرف تقبت حق منم
المطمئنه

و مطمئنه میسکنم نفس ایشان را برسوم علوم جامد و مشتق چون هر چند در علم
رسمی داناتر میشوند در اطاعت من تواناتر میشوند منم که هوای
نفوس را در وجدان ایشان جلوه آیه میدهم و از آیه لبوی آنها شان
پناه میدهم منم آنکه اسماء الله را بدون اجازه استاد کامل ورد
میکنم و اسباب انقلابات گرد خود گرد میکنم منم آنکه بغرور علوم رسمی
و عبادات جسمی اجازه ادعیه و اوراد میدهم و باعث فساد
حال خود میشوم و از دیگران هم منم آنکه بهزار رو یک اسم اهل دنیا خدا را
میخوانند و توفیق باشند در اطاعت من و نمیدانند خواهند منم
الصدق بلا الظهور منم جبن و تهور منم شاکی از حد اعتنائی
امور دنیا منم دروغ میگویم و خود از خود الصدق میجویم منم که دروغ
خود را در نفس خود باور میکنم که از دروغ در باره دیگران حذر
میکنم منم آنکه کلام حق را بر سبیل وعظ میخوانم و خود را بالفاظ میرسانم

منم آنکه خبث و مذمت کننده در غیبت بیگانگان و آشنایان
و سوگند یاد کننده در انکار آن بحضورشان امان و نهایان منم
و حسن را قبیح و قبیح را حسن مینمایم در نظرها منم مخالف مبنی در ظاهرها
منم انکار منکرین منم ادبار مدبرین منم آنکه صفای لیف و صابون
و داغ جبهه و آواز نحیف و عصای بادام و عبای رقیق و
چون گرد و مندیل کردی و سبح زرد جلوه گر مینوم و بیشان پیش فسق
افتاده رو بسقر میرویم و بالاتفاق هم جا میگیریم در جهنم منم آنکه ضد
محمد صلی الله علیه و آله خلق را بعلم نبوی نعیم میخوانم من بجهات رد
بجهنم میبرم منم ظلمتی حجاب نور فهم و محدث و هم منم آنکه از علوم
شریعت محمدیه خلق را فریب میدهم و مجملها بر الفاظ و معانی ترتیب
تا دنیا را در نظرها زیب و جلوه میدهم و عاقبتشان در تقریب شراب بعد
و تعذیب میدهم منم بی سر خرقه پوش منم بی مرشد زنده پوش
کشکول

کشکول گدایی را بکمر زنجیر بی پروایی آویخته و مسکر داند و کلام عرفا و شعرا را
با مزخرفات خود بهم آمیخته و میخواند کلاه ترکی راه البره باید خرید از بقالان
بزر خرید و دل برهشته و در بهای نان نه در ازای جان پشمی از شتر حرانی
باو رسیده رشته ساخته تاج بر کوهی را عوض ذکر خدا هیکل دار
حمایل کرده و چوبی ناهموار چون آهنگهای ناتراشیده خود بدست آورده
حشیش را بنوده های خویش در الغریق یتشبث و بکفل حشیش ملتفت
الهی را در آب و علف خوردن دانسته و تنبه صفا و سیر باطنی را
از اشتهای کاذب و امتلای بطن شکسته مانند دیو مفاصل اعضا را
لبوار آبستنی و جمال آراسته و از عین مکر و ریو ساعد و گردن را
بعقود سنگ و سفال پیراسته گاهی چون بعیر بجبه خمیر عرعر میکند و گاه
چون خمیر بطلب شعیر بنفیر عرعر میزند بوت پلنگی را برای نمونه تو زیخ
بر کتف انداخته و از غلغله الو الله الا الله بابا در دلش ...ات

گوش افلاک را کر ساخته و من با نیو کلّه کانون رهزنی را گرم دا آهن
اطفال را نرم کرده قدر بیراعت کبری را دور انداز میسازم باعث مردم
را بسوی سفر میکشم و باد و رانداز منکرین را میکشم ثمرهٔ این شجرهٔ خبیثه
رم کردن قاطبهٔ خلق است از کافهٔ درویشان و انکار نمودن طریقهٔ
ایشان از صراط المستقیم و باعث نجات و مورث علو درجات میباشد
زیرا که اهل الله اکثر بل یکسر در این لباس هستند و از باب ملامت در گمنامی
در مصطبهٔ عشق مستند منم آنکه چون فرزند آدم خواهد از راه ریاضت
از دست من بیرون رود و در طرق بوادی علوم غریبه اش می اندازم
و بدون اجازهٔ استاد در تحصیل آنها هلاکش میسازم منم آنکه معتقد بقول
منجمین میشوم و بر اثر کاذبین میروم منم آنکه علم نجوم را می آموزم
تا چراغ خود نمائی در بزم دانائی بر فروزم با آنکه میدانم هیچ نمیدانم
و فرس فراست در میدان اخبار مغیبات میدوانم منم آنکه اهل تسخیر را
بلند

بلند عجب گلوگیر با فسون ریاست تسخیر میسازم منم نقطهٔ مقابل حق
مطلق چنانچه بانبیاء و اولیاء الهام از حق میرسد از من نیز بر جهلا
و اولیای خود به پیغام و سروش در باطل سبق میرسد منم آنکه هر علم
در آسمان فرود می آید اگر در الحقیقه تبدیل نمی یابد بدل میکنم
و تبدیل را طوق لعنت کرده بر گردن بنی آدم می افکنم منم
سبب ذلت و ضلالت هفتاد و دو فرقه است اصل شجرهٔ رسالت
منم باعث مذهب جبری منم باعث ملت دهری منم دام منم
بند و منم سالوس و قید و منم زرّاق منم شید منم آنکه بسیاری
از بنی آدم را باین خاطر جمعی میکوشید محبت رسول و آل او داریم د
محبت را از عداوت نشناخته در غفلت انداخته ام و بمقابل گر
دانشان با یکی از اولیاء الله که عدوان با نها عدوان بحضرت رسالت
پناه است هلاک ساخته ام دلیل این معنی خرج نمودن اولیاء و اصحاب

در هر زمان چون خلق هر زمان طالب اهل الله بزبان است شدند و همه
اهل الله را بتکذیب و ایذا خاطر خسته شدند گفتم فنون رهزنی را از
که آموختی و اینهمه مطامع فریب از کجا اندوختی گفت آه آه مدتها
در مقام عاشقی حضرت محبوب ازل بسر میبردم و باده شوق و ذوق
از مصطبهٔ عشق از جام قرب میخوردم آنچه محبوب را مرضی نیست میدانم
چه نیست گفتم ای رئیس اهل تلبیس اگر با هرگز انصاف داده
زبان به تصدیق اهل حق گشاده گفت آری بسیاری آن هم
چون در میان جمعی ثابت الایمان متفق القلب و اللسان میرسم
مصدق میشوم و از حال خود در تأسف فرو میروم و از گمراهی خود
افسوس میخورم و التماس هدایت میکنم و در طلب میخیزم و چون از آن
میانه بر کنار روم یا بر سر آنکی روم یا در غفلت افتم بکلی
و گویا هرگز آن سخنان را نشنفتم گفتم آنکه هر جا ندای انی انا الله
رب

رب العالمین بر آید پنبهٔ غفلت بگوش مستمعین فرو میبرم و پردهٔ نفاق
در قلوبشان میگسترم و منقلبشان میکنم و تکذیبشان می افکنم مرا کجا
فرعونی دعوی ربوبیت کند یا گوساله خوار برکشد هم منم قابیل سخنان
بمعنی طالب التصدیق را از اهل معنی اگر التصدیق نکنند سر در نام
والا بر سر غیظ و غضب از غایت غرور روم منم فساد کننده در زمین
منم راس مفسدین منم آنکه بنی آدم کل مفاسد را بر من اثبات میکنند
و من بر بنی آدم زیرا که بتنهائی و تنهائی مر خدا را سزاست که قوی و توانا ست
وحده لا شریک له تو است که به تنهائی مرا توانائی این افساد نیست
از آنجاست که هر دو را باهم در جهنم باید زیست منم آنکه در وقت
مجامعت انسان را از یاد حق باز میدارم و با او مشارکت میکنم
و شرکت بدید می آورم منم آنکه در اکل و شرب انسان را بغفلت می اندازم
و ذکر حق را فراموش میسازم تا اگر لقمه حلال باشد حرام گردد یا حرام

خوارانم همکلام شود و همقدم شود منم حجاب دل و چشم عوام در معرفت
اولیاء کرام منم تکذیب اولیاء از زبان جهال عالم نما منم نیست پسندهٔ انبیا
از دیدهٔ منافقت کیشان عیب بین شمعان منم مصدق مکذب ان
عظیم الشان نزد سلاطین در هر زمان منم رئیس متهورین با اشقیا
منم رئیس متکبرین با اولیاء و اوصیاء منم ظلمت قلب حمقا و ضلالت
دواب منم خواب غفلت در چشم و گوش اشخاصی که باقسام مختلفه از
طلبشان باز میدارم و از وادی حیرت نمی یابند خلاصی منم مهلک
امم سابقه بر غیبت و فریب معاصی مختلفه عنقریب می بینی در همهٔ ان
معاصی را در این قوم جمع آورده ام و ابواب بلایا را بروی ایشان
باز کرده ام منم که در آخر الزمان و در اکثر نفوس ظهور کامل میکنم و نواب
مهدی را از هر زبان تکفیر و تکذیب و طعن میزنم تا آتش نفاق در میان
میان ایشان برافروزانم و منافقین خصم را آخر مرا هستی بسوزانم
منم صراط

منم صراط المغضوب علیهم منم خصم المنسوب الیهم منم چاه ذیل جهنم و
نشانش در دنیا حرص است بطمع قدام منم غلبهٔ غضب در نفوس فتنه
شنیدن سخن حق که از آن میشنوند بخذلان مستحق منم چون
وجه انتساب بر خدا که موسی را از خضر نبی اشد جدا منم که بچه
جمیع بنی آدم را بچاپیدم و به بئس المصیر شان کوچاندم که انبیا داد
عظام چون در قلبشان است ذکر مدام و مرا مقلب القلوب قلوب
ایشان را تصرف نموده از انجاست که قلب المؤمن بین اصبعین
من اصابع الرحمن فرموده گفتم ترا این قوت از کجاست که مخرب
اساس دین و دنیاست گفت خواص را از عجب عبادات و کبر و غرور
بمعارفات بی ادبی می آموزم و از بی ادبی نسبت با اولیا صحبت
هلاکت بر قامتشان میدوزم و عوام را با نواع معاصی میکنم رام و
در مقابل مرآت جهان نما یعنی مرد خدا میدارم اطوار قبیحه خود را

در آیینه مشاهده میکنند سنگ استهزا بر آیینه میزنند و شیشه
هستی خود را می شکنند حکم برجم ما اخراج ان میفرمایند و فیض الهی
از ملک وجود خود بیرون مینمایند و ابواب تبدد بیانات نبوی و اخروی
بروی خود می بندند کی بینند این نتیجهٔ ارتکاب معاصی است بنگر از این
که را خلاصی است ساعتی دم فرو بسته متفکر نشسته و بسیاری گریست
پرسیدم سبب گریه چیست گفت شربت بعد را چشیدی تا بدانی
که او را چه تلخی است بنی آدم را از هر چه از قرب جانان میکشم داغ آتش
حرمانش بر جانش میزنم تا بداند که ابلیس چگونه میگذراند زیرا که
باعث بعد من از حضرت محبوب او شده و با وجود این از در طعن
در آمده باز از غایت غیرت آن بئس العبید فخر آغاز کرد که منم
آن مسخره استهزا که مایه نفاق ظاهر میشود در وقت شنیدن حرف
حق از اهل الله منم ناقصی که در لباس اهل ظاهر است که اطوار ابرار را
قبیح

قبیح می پسندد و از اسرار نمیشوند آگاه منم آنکه در وقت شنیدن سخن
اولیاء در خوابم یا در انکار یا در گفتن اخبار کوچه و بازار و شهر و دیار
منم آنکه در مجلس اهل حق چون راه یابم رشته‌های رنگی تا بهم در چهار سال
به پریشان اختلاطی مشغول میکنم و بشنیدن مزخرفات رهاشان
چون غول میزنم منم آن پدری که فرزندان خود را از تحقیق مذهب
منع میکنم و اسباب منع کردنشان جمع میکنم و قبح بر طلب حق با حق
بر اطفال خود ثابت میدارم و از بیم ننگ و نام در زمرهٔ گمراهان
میگذارم منم آن بزرگ قبیله که اهل و عشیره خود را به پرستش
دنیا در غرق می اندازم و در آتش حرص و طمع و حسرتشان میگذارم
منم آنکه هر کس را لباس فاخر باشد تعظیم و تکریمش بر من واجب و لازم
و مسکین تر باشد اگر چه از جنس خرس و خر و قاطر باشد منم آنکه او
در سینه و لبم دابر لبم رنگی رنگ هم بافته ام و در تحصیل آنها

در بوادی مهالک آلام و محن شتافته‌ام و زنده‌پوشان را اگرچه
مفترض الطاعه باشد از درجه اعتبارش ساقط میدانم و او را از زمره
ارازل و اوباش میخوانم و از نزد خود بخواری میرانم و در اینجا فقیر را
نیتی بخاطر رسیده است زنده‌پوشان را بچشم اهریمن که بدالته است زنده
استیش مقالات آن ذمیمة الصفات منم بازماندگان حضرت
یا رد موصلهم الی النار منم مسجود آنکه آدمش مسجود نیست منم معبود آنکه
در عالم بیا معبود نیست منم آنکه در حال احتضار مر طبعیان خود را بر بستر
از خدا و دین برگشته ثابت میدارم و بالاکه دوزخ می سپارم منم آنکه
در قلب هر کس ذرهٔ نور معرفت الهی باشد بیرا هون او شوانم کردم
زیرا که در لا اله الا الله نفی وجود کردم منم گرفتاران کمند تلبیس خود را
که در زندان غفلت انداخته و علم ضلالت و هلاکشان بالای
سر افراخته آباد بر از خطر ایشان داری آگفت اکثری را ای
ولکن

ولکن ایشان چهار فرقه اند سابقان و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال
و شائیان و تابعان آن سه فرقه را اما سابقان فالسابقون
السابقون زیرا تا نشده در صدد قتل انبیاء و اولیاء برآمدند و
در اسفل السافلین مخلد اند احتیاج نظر بایشان نیست چون میدانم
و نجات ایشان نیست و اما اصحاب الیمین قضاة الحکام و مشایخ اسلام
و مجتهدین بدعت آئین اند که باغراض و امراض و قیاس و گمان
اجرای احکام و اصدار فتاوی میانه مردم مینمایند یعنی حکم و فتوی را
از من الهام یافته و در متابعت من شتافته اند زیرا که هیچیک به
یقین نرسیده اند و از امام علیه السلام مرخص نگردیده اند و اما اصحاب
الشمال سلاطین و حکام صاحب جاه و جلال اند که مسند سلطنت را
غصباً متصرف شده و از بادهٔ نخوت و غرور مست شده و اما شائیان
تابعان سابقان و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال کافرانند چنانچه

دقیقه از این سه فرقه غافل شوم دوستان علی علیه السلام انباز از قید من خلاص
میکنند مرا در آتش حسرت می افکنند فریاد از دست علی علیه السلام فریاد از
یک اشاره گوشه چشم جادو مانش بنده صد هزار ساله من از بندگی آزاد
میشود بیداد از دست علی علیه السلام که ذره محبت او در هر قلبی در آید اساس
هستی مرا از وجود آن بیرون نماید محبت ان با اطاعت من جمع نمیشود
زیرا که چون نور آید ظلمت میرود ساعتی خواموش ماند ولی مینمباند
و چیزی میخواند گفتم چه میگوئی گفت ذکر خدا میکنم بزبان و مزد رهزنی
میگیرم در جهان اگر از ذکر باز مانم در معرض زیانم زیرا که متابعان مرا هستند
که ذکر لسان میکنند اگر من ذکر نکنم در عقبم می افکنند میترسم ناگاه
با اهل الله برخورند و بذکر جنان رسیده از هلاکت بگذرند دیگر بار لب نغز نیز
گشود که منم نفوت ادعیه او در دنیا صاحب جاه و مال میشوم و بسا ای
را باعث ضلال میشوم منم آنکه مطیعان فقیر ضعیف خود را از صحبت
اهل الله

اهل الله پرهیز میفرمایم از زبان مریدان قوی شریف جمع و باخوف بزبان
میگشایم منم اندیشه ملامت و وبال و وسوسه معیشت خود و عیال که در
وقت میل کردن انسان بطریقت گریبان گیرش میکنند و در اوباش
می افکنند الناس کلهم هالکون بین یدی الا اهل الذکر الذین هم
للانسان طائعون عابدون قربة الی الله منم آنکه باشکال مختلفه
سعی میکنم که ذکر را از ذاکر فراموش سازم و از سکر و وسوسه تذکرش
مدهوشش اندازم و برق غیرت محبت آتشم در جان می افروزد
و اساس تذویر و مکر مرا میسوزد منم شبهه اندازنده در نهان مرید
و تقریب شرعی طلبنده از پیر صاحب شریعت از زبان مریدم سبب
باز ماندن ذاکر از ذکر و رو گردانیدن از آن تا آنکه مذکور را از آن
روی بگرداند و در هلاکت افتد منم آنکه هر کسی بی یاد خدا نفسی برآرد
دیو از آن راهنما قدمی بگذارد در هر وقتی و هر کاری بکند من

گرفتار شود و در جهنم نگونسار رود منم آنکه تابعین مرا چنان باشند که هرگز
سر از اطاعت من نمی تابند و همیشه در طلب مرد خدا می شتابند گفتم
ایشان کیانند گفت آنکسانند که طریق اطاعت پیر را مدتی از راه
اخلاص ناقص می پیمایند و با اعتقاد زایل پیر را می آزمایند ناگاه در مشورت
و مصلحت با اغیار بر می آیند آن منم که آنگاه از در مصلحت و مشورت در می
آیم و اوامر پیر را که بجهت سبب صفات ذمیمهٔ از نفس او امرش فرموده
تا شروع در تقبیح می نمایم و در صدد عداوت پیرش در می آورم و ابد الدهر
زیر بارش نمیگذارم منم هیچی که در نفس مرید رجوع میکنم که پیر را بشکستگی انکار
و از صراط قدم در جهنم میگذارد منم عمق صلاح خالص یعنی اعتقاد ناقص منم
اوصاف زایل مهلک منم تشکیک در خیال سالک در وقت امتحان سر
او را که پیر را اسنادی میدهد بکبهات و عبودیت از راه هدا منم محبت قاطع در
مقابل برهان قاطع منم طالب مرشدی که در هر باب تابع رای من باشد
یعنی

یعنی نیست من او را حسب نخواهش من بتر باشد منم جمعیت از هم پاشیده
یعنی محبت ناتراشیده منم مرید هر جائی یعنی ارادت خود رائی منم دشمن
مهدی علیه السلام و منکر ظهور نور او در هر زمان اگرچه پیش نور او در عدم نهان منم
آلت امتحان عشاق منم حالت این و آن عشاق منم مانع عجز عاشق بمعشوق
منم حجاب بین عاشق و معشوق گفتم بدین نوع که تو ئی چگونه خلق از قید تو رهائی
و از کید تو جدائی می یابند گفت اگر جناب مظهر العجایب بدستگیری قدم بیرون
نگذارد احدی کامی خلاف من بر نمیدارد و در هر مکانی بهر دستانی که بنائی
رهزنی میگذارم جز او از کسی بیم ندارم بلباس جز او باید در خرابات و بکسوت
مناجاتی در مناجات چون بت پرستان در بتخانه و می پرستان در
میخانه حاضر و ناظر هستم و در دیر و حرم جز او نباشد جائی نبود از او
نباشد فوت مشق و محبت با او ندارم و از او همواره در فرارم گفتم از که
از توجه وقت امین است گفت آن وقت که فنای فی الله شد قیامتش را

بر پا کرده است و در قیامت من فرصت رهزنی ندارم و با اعمال خود گرفتارم گفتم
اساس رهزنی تو تا کی بر پا است گفت تا از زمانی که حضرت مهدی صاحب
ظهور کل باید و زنگ اعتبار از آئینه روزگار بزداید مرا و تابعان مرا جاودان
مکان مقرر سازد و در نیران و عالم گلشن ارم شود و جهان روضه رضوان
گفتم مقالات ترا در نسخه ضبط میکنم تا هر کس بر آن اطلاع یابد از متابعت
تو سر بتابد گفت آن منم که بزبان منافقین مرجح آن کتاب مسلم و مصدقین
آن کتاب را عتاب میکنم این بگفت و رخصت رفتن خواست و مقالات
آن ذمیمة الصفات بسیار است بیش از این در این صفحه گنجایش تحریر ندارد
چون دانستم که او را چه جهات بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله مراجعت
نمودم و جبهه بر خاک ضراعت سودم و زبان بعرض گشودم که یا غیاث
المستغیثین و یا شفیع المذنبین فریاد از آن عدو و تلبیس داد از آن
دیو ریو آئین که کس را امید خلاص از قید کید او نیست آیا علاج صحبت
الی آخر

آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود هر گاه بنده قدم در طریقه حق بگذارد و کمال
جهد بعمل می آورد از فنون اضلال ابلیس باز میماند و همچنانکه عزیمه را که
اجازه دارد میخواند و بار زدن بدرگاه الهی می بود و از آن پناه میجوید عنایات
الهی عنایت مینماید و باب عنایت بر رویش میگشاید و لیکن آنکه طالب
دنیا و عقبا مشرک و مطیع آن دیو رغبت بدانکه ابد الدهر در دست
شقاوت ماکه طریقت بسی دراز است و باب توبه باز اما آنکه
محبت صدا دارند قدم در راه طریقه مگذارند و نجات مییابند و با علاج علینش
نزد ما می شتابد همچنانکه تو آمدی و رسیدی و دیدی که فرقه ناجیه امت
ما اهل الذکر اندر تابع شریعت اند در طریقت چه اقوال ما بر نمط طب
مذکور است که منافقین را باعث سکوت و منفقین را باعث ثبوت
گردد کنایات و اشارات در احادیث ما بسیار است و فهمیدن آنها
بدون طریقت نیست صدق کسی و طریقه از این آسانتر و تکلیفی سهلتر ترجیح

حوم الی حال بیامده و اکثر امتحانات هم برداشته شده و کوههای خطر کنار
گذاشته شده اگر باین سهلی و آسانی پیروی ما نکنند و از ذکر الله رو
بتابند شما از آنها رو بتابید که از امت من نخواهند بود و عذابهای
گوناگون ظاهراً و باطناً بایشان رو خواهد نمود عرض نمودم یا سیدی و مولائی
و ملجائی و منائی چه میفرمائی در ماده آنانیکه در رؤیا جمال عالم آرای شما می
بینند و گل از باغ تمنای چینند لعل گوهربار گشوده فرمودند ایشان
چند گروهند یک دوستان که بجز تمنای لقای ما طریقی نپایند آنان از ما
بیند جمال ما می بینند و در محفل قرب ما می نشینند ولیکن خواب آنها
خواب نیست بل بیداریست و دیگران تمناها دارند در آرزوی حصول
آنها بیقرارند ادعیه که ما امر فرموده ایم که بچه نحو بخوانند و در ختم وعده
نموده ایم در خواب خود را بشما مینمائیم وعده ها تا نزدیک نمائیم بخوانند
و ما را در خواب می بینند و چیزهای فانی را بر باقی بگزینند گاه گاهی

تمناشان

تمناشان حاصل میشود و لیکن آنچه را ما میگوئیم معنی آنرا نمی فهمند چون
در عالم گمان و وهم آمده اند چون کسانیکه اندر ظاهر ما را دیدند
و منافقت ورزیدند خواب آنها خواب و حق از ایشان در حجاب است
و چون بیدار شوند بعجب و منیت گرفتار شوند طایفه دیگر راهی است در
رؤیا جمال مینمائیم در باب هدایت براه نیک نمائیم اگر متنبه شوند
فهو المقصود و الا در آخرت کف افسوسشان بر هم باید سود
دیگر عرض نمودم که یا سیدنا و مولانا و مرتجانا آیا عمل بظواهر احادیث
شما باعث نجات میشود زبان معجز بیان باین مقالات گشوده فرمودند
که اگر بترتیب عمل نمائید البته بملاقات هادی گرائید نجات باید
اطلبوا العلم ولو بالصین وخذ العلم من افواه الرجال را کار بندید
و العلماء کنفس واحدة و انما المؤمنون اخوة را به پسندید و قدم
از راه طلب نکشند تا بعلماء کنفس واحده برسند و از ضلالت برهند

واگر بعجب خواندن کتب و فهمیدن لغت عرب از طلبشان باز داشت
و در هلاکتشان گذاشت و از عقیق گوهر آگین افشانید لآلی ثمین را
در رسته کنایت است و لو بالصین را اول آنکه صاحبان طریقت را نزد
اهل بصر صورت هدایت راهی واضح است جبهه اینها در نظر اهل نظر
معنی بابیست از صفحه قلوبشان خوانا مامورند که کل مذاهب و فرق
را معاشر و ابلاغ طریق حق را مباشر و نقش بند صورت حق پرستی
بر قلوب هدایت مطلوب باشند و در هشیاری و مستی مست و هشیار
بر رواج بوستان معارف و در مزرع دماغ جان تخم معرفت حضرت
محبوب باشند و لهذا لازم است که در هر کسوت و هر صورت در خرابات
و مناجات و حرم و بتخانه و مسجد و میخانه گردش نمایند و شراب محبت الهی
را در بزم ایام بر کل انام بپیمایند تا مضمون لله الحجة البالغة بکار
بسته شود و تشنه محبت طالبین جاهدین لبشان از لم یأتکم نذیر شکسته
و دراین

و دراین صور بظاهر صورت گیر و میخانه و بتخانه گر گفتن سزاست
و چنین نیز منسوب با این مقالت **دوم** آنکه بر هر بالغ عاقل واجب است
تحقیق مذاهب که دلیل است بوصول مطلب و می باید در راه طلب
ظاهراً و باطناً قدم در طریق مسافرت گذارد و مسافات بعیده را
طی نماید یعنی حجابات گوش و دل و دیده را از پیش بردارد دیگری
و اگر بشنود در چین است هادی عزم آنجا کند بهزاران شادی
تا هادی را بیابد و در خدمت او از ادای چون هادی اکثر اوقات
در لباس کفر جلوه گر است و در بتخانه و میخانه انس مستقر چنین را
نیز مسافت بسیار است و چینیان را بت پرستی و می پرستی
شعار قال الذی هو مظهر العجائب و غالب کل غالب و مفرج الشدائد
والحجة علی کل جاحد امیرالمؤمنین تغرب عن الاوطان فی طلب العلی
فسافر ففی الاسفار خمس فواید تفرج هم واکتساب معیشة

و علم و آداب و صحبت با جد سیم آنکه صاحبان اسرار مشایخ
کبار اند در مرآت قلوب را بمصقل تربیت از زنگ بپردازند و همواره
از اسرار انوار باطن صنعت طرازند و آئینه از مقابل مرید میباشد
دنا همواریهای اخلاق ذمیمه اش را از لوح دل با تیشه ملامت
میتراشند تا متخلص میشوند باخلاق الله و آئینه اش منجلی میشود
بنور الله آنگاه صورت باطن را در آئینه مینمایند باو تا از غایت
ذوق و وجد گوید من عرف نفسه فقد عرف ربه در جاهای نیز آئینه
سازان صنعت پردازند و رمز او این است و اهل ظاهر و باطن را
خیال می پندارند و ظاهر را در برابر آن میگمارند خواستم باز عرض
مطلب نمایم حضرت پیر بسکوت شد شاید در طریق پیاله پیرایش
نه پیمایم آنش هر بزم عشاق جانباز اشاره بساقی دلنواز فرمود
که جرعه از این باده اش بکام جان رسان و از زحمت سؤال
دو بیتی

و جوابش باز رهان **رباعیه** ساقی جامی ز آن می باقیم داد :
باقی گشتم چو آن میم ساقی داد : شد کشف مرا تمام اسرار نهان :
آن باده مرا آنش و اشراقی داد : ذوق آن می بکام هر کس که رسید
از کیفیتش تواند آگه گردید : آنکه بحصار کش چه می افزاید
هر چند کنی وصف نور خورشید : پس آنجناب صلی الله علیه و آله فرمود
هر که در این عالم بار رسید و از این باده چشید حیات یابد جاوید و خبر
از کوچه طریقت مرحله پیمای کوی ما نمیتوان گردید و هر که بکوی ما ره
نبرد و از این می نخورد مرد و جان بمالک جهنم سپرد و این خبر حقیر
اکنون میداند در کلام معجز نظام ائمه انام علیهم السلام چه معانی دارد
عارف نیز همان رو بیت را در طریق کلام میسپارد **مثنوی**
هر که خواهد گو بیا در بزم ما امی بنوش : تا بگه گوش دلش محرم به پیغام سروش
مطرب عشاق گوید گر بقا خواهی مدام : چشم بر ساقی و بر آواز مطرب دار گوش

درکش ساقی جام می زان می که کام ریخته است :. کش ز یکقطره در آید هفت دریا در خروش

آن می که گر عکس جامش پرتوی بر خور فشاند :. در هوایش جمله ذرات عالم را ست جوش

آن می که گر نفخه اش یکنفخه در صحبات شد :. و انگه آمد بر مشامش بوی خبث شد از او بهش

آن می که گر یک حباب جام او آمد پدید :. قبه نه توی گردون و هر آنچه است کرد نوش

عاشقان پیوسته اندر بزمشان آن می بعد :. جام گردان و بجز مطرب تا مستان خموش

پیران میخانه ام ساقی آن پیمانه ام :. شمع آن کاشانه ام در بزم گردون چرخ پوش

نصایح

اینچند کلمه ایست از عالم حقیقت نازل

داهل معرفت را طبع با نهایت صدیقان را آیت تصدیق بر میخواند و زندیقان را بت تکذیب بر می نشاند علماء را آب انبساط در جوی افزاید و جهلا را باب انقباض بر رو میگشاید عشاق الیم البدل دیدار دلدار و مشتاقان رقت بازار اسرار آن از نفس اماره دلیل است این کلمات چون پر جبرئیل بسوی حق دلیل است داناکه تابع نفس و هوا است بالکل

باعث تنفر و تبرا است خود بین را الغضب می آورد خواهش را طلب خود نمار او رد جواب می اندازد و حق نمار القبول و صفوات عقلی را در تذکر و تفکر فرو میبرد و حمق نزا در در تعبیر و تکبیر می آورد و طالبان دنیا را الحقه و دقوقه مشغول میکند و مشتاقان مولا را الحقه و دقیقه موصول آئینه ایست عکس هر عالم در ان معلوم رساله ایست مرآة الحقایق موسوم قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ای کی نیکه ایمان آورده اید بپرهیز خدا را حق پرهیز او و ان پرهیز از هر چیز است مردان خدا که راه حق پیمودند :. رو در طلب غیر خدا ننمودند بر روی تو ابواب تمنا بستند :. تا باب خدا بروی دل بگشودند حق پرهیز از غیر حق گریز است غیر حق گرچه بهشت است شرک است و شرک زشت است ان الله لا یغفر ان یشرک به پس کافر از شرک بغیر حق را از حق مخواه لا تشرک بالله بخوان ان الشرک لظلم عظیم

به پس الا لعنة الله علی القوم الظالمین ولا تموتن الا وانتم مسلمون
مسلمون اهل تسلیمند که در موت قبل الموت سلامت یافته و در
بازار ملامت شتافته و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما گفته
جنس ناکامی را بنقد بد نامی خریده و عاقبت در کنج عافیت خزیده
ملامت چیست در نظر اهل دنیا پست شدن سلامت چیست
از جام نیستی مست شدن عاقبت چیست یوم ینفع الصادقین
صدقهم عافیت چیست ذوق باده تجنبهم حضرت چیست جداد
طینت گل و با نقطه دایره وجود محمد محمود علیه صلوات الله الملک
الودود را چندان ملامتها نمودند و ابواب طعن بر او گشودند
که کرشمه از ان بتحریر در آید تا کور از عیون سکینه باد چون منافقین
خواستند که لطمعت و شنعت نور آنحضرت را منطفی و
ظهور حق را مختفی گردانند قال الله تعالی یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم

بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون و همچنین
اهل بیت و اصحاب آنحضرت را با همه ملامتها و جفاها کردند
که ابد الآباد در تعریفشان دلها کباب و دیده پر آب است
رباعی آنان که وجودشان بحق ملحق شد : جانشان هدف ناوک تیر ناحق شد
آری چه زمردار کسی را اندیشه : سنگ در عقبش بحق حق و قوق شد
بدان ای نکته دان که اهل البیت آنحضرت اهل ذکر اند در کلام مجید
در تحقیق هدایت تاکید شده که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
و بیت آنحضرت سنگ و گل نیست بلکه جان و دل است زیرا که ذکر در دل
میباشد و قوله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خفیة و دون الجهر من
القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین و هم میفرماید حضرت
سید الساجدین اللهم اشغل قلبی بذکرک عن کل ذکر ای مسلم نام ان
بود معنی اسلام امت پیغمبر صلی الله علیه و آله را از این میسر باید شد

تذکرة الشهدا را مستذکر شود دمی خدا را متفکر شکر را از انبیا و اصفیا
اولیاء که رفته دمی درد و ظلم و جفای اهل دنیا را که متحمل شده و متعهد
در راز آنها قدم بردار در فکر حدوث و قدم بگذار **نظم**

آنان که براه حق قدم داشته‌اند ؛ دست از همه فخر و ننگ برداشته‌اند
دل از سر جان و مال و اولاد و عیال ؛ کنده و بمیدان علم افراشته‌اند

واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا اعتصام چیست رو گردن براه
حبل الله چیست ید الله جمعیت چیست دل از ما سوی الله برداشتن
تفرقه چیست خواطر در بند دنیا و عقبا انداختن رو براه کردن
معاد است زیرا که اصول را انبیا دست بدانکه برهان بالغ عاقل
تحقیق مذهب کرده است و محقق طالب است عاقل کیست آنکه در
مبدا و معاد نگریست چون چشم در عالم جسم باز شد باب تحسین
بر رخم باز شد با خود گفتم من کیستم در چیست بود هستم یا نیستم
الهام

اگر هستم تعین نیست و اگر نیستم تفکر چیست اگر وجودم بجوی خود بر پاست
اینهمه مخالفت در امور چرا است و اگر در وجود خود نظر را از طرف نیست
موافقت امور بی پایان سبب چیست و گاهی در آنچه مجاهده میکنم خلاف
از آن مشاهده میکنم و گاهی آنچه را طلب میکنم از وجدانش طرب
میکنم مدتی در این حیرت بسر بردم و پای در طریق غیرت افشردم

رباعی چندانکه سمند فکر هر سو راندم ؛ و اندر تک و پو عرق افشاندم
راهی برهم نیامد الا که طلب ؛ در راه طلب عنان خود گرداندم

معلوم شد که معلوم بود که مطلوب بی‌نهایت جام مطلوب از باده محبوب
در دست در طلب نامش برآمدم از هر طرف آوازی بگوشم در آمد
یکی یاری گفت دیگری باری قومی یزدان و جمعی رحمان گروهی آرام
فرقه دل آرام بعضی خدا گفتند و برخی مولا **نظم** ؛

ای آنکه بهر نام ترا میخوانند ؛ کام دل ناکام ترا میدانند

تا چند بنام از تو باشم خبر رسند ؛ بنابر آن آنان که سنت داشتند
چون نشان خود داشتم و صلاح آن از روی لق در بر بر پا کستم و قدم در طریق
مجاهده گذاشتم و مشاهده را در نظر داشتم رباطیه عمری زنشان
اوشان میجستم ؛ گاهی از ان گاه از ان میجستم ؛ چندی بجستم
بمسجد و مدرسها ؛ چندی ز در باده کشان بجستم ؛ تخت بدارس
شدم و مرکب استماع را فارس مدتها همه تن گوش کردم و شراب
علوم را نوشیدم از منقولات جز قال و مقال و از معقولات جز خیال
محال حاصل حال نگردید و نشانی از آن یار جانی در هیچ داستانی
بظهور نرسید جمعی را دیدم از زیور سخن مذکور می نمودند و راه حق
بتغلب خود می پیمودند و برخی رسیدم از تورات آیات میگفتند
و برای خود راهی میرفتند و گروهی انجیل را دلیل داشتند و قدم
در طریق هوای خود میگذاشتند امتی فرقان را برهان میدانستند
بحقیقت

و بحقیقت معانیش که بیان نمیتوانستند فرقه را بر خوردم که در
فکر فنا افتاده بودند و باب استغنا بروی خود گشاده بدهر مقابل گشته
و با شغل منازل نشسته اند در طلب محبوب قدمی بر میداشتند
و نه در راه مطلوب گامی میگذاشتند چون از دهر چیزی حاصل نبود
عقل بان میل ننمود از ان در گذشتم و رو بعلمای آن چهار کتاب
برگشتم در اصول همه را متحد دیدم و در فروع مختلف چون بمعانی
بیانش نشتافتم همه را محبوب یکی یافتم حسن را دیدم که در ذات
محبوب لازم است دانستم که عدالتش ملازمت چون عماری لا
محال شیوه محبوبیت نبوت را دیدم از ان راه مطلوب است
ربآینده که در غمزه حسن تصور کردم بولایت راه بردم معاد را
در توجه بمحبوب قرین دیدم و از اینجا وصول را اگر دیدم طریقه را استوار
نمودم و از ایچیک جواب صواب نشنودم اگرچه همه در امکان

وصل قابل بودند و علی سبیل الاتصاف طرق می پیمودند اما هیچیک
واصل نبودند دانستم که از صراط المستقیم آگاه نیستند و گمراه شدند
عاقبت معلوم گردید که جز خدا ایشان مفهوم نگردیده و در طریق آنها
مرور ننمودم حیرت بر حیرت افزودم که آیا چنین محبوبی در یک
غمزهٔ حسن او عدالت است از چیست که طالب در طلب او در
ضلالت است رباعیه آرام و قرار شد ز دستم ٭ زین حیرت جرعه بیابانستم
آوردم روی در مناجات ٭ کای عالم سر و الخفیات ٭ ای آنکه
بجز تو راهبر نی ٭ کس سوی تو بی تو راهبر نی ٭ حالتی ده که راه
رفتار بیاموزم استطاعتی ده که شمع گفتار برافروزم آخر بر خود قرار
دادم که این گنج وصال ار نبود دست رس ٭ گنج خیال ار دهم دست لیس
بیاری باری کمر همت در تحصیل مذهب ملت بستم و در مجلس استماع از
هدایت نشستم مفتی عقل فتوی داد و طریقی بر رخم گشود که مذهب حق
نظر

نظر تصفح خویش در این زمانه پر افسوس سه هفت مذاهب است و مطلوب
رساننده هر طالب فرقه که مختار شان مذهب محمد مختار علیه صلوات
الله الملک الجبار بود گفتند مذهب ما همین سهله سمحه است حدیث
ایشان را قبول و ترک فضول کردم از در تعلم برآمدم چون به بسم الله الرحمن
الرحیم رسیدم معنیش پرسیدم دیدم باب رحمت باز است و مطرب
کرامت نغمه پرداز گفتم الحمد لله رب العالمین چون از طالب شده
بودم و بر این شنیدم آواز مالک یوم الدین از روی جمعیت
آواز کشیدم که ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم
صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین چون
سورهٔ دیگر را فاتحه الم بود از جهل معنی آن باب الم بر رخم گشود معلم
فرمود ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون
بالغیب خاموش شود همه تن گوش گر تا این کتاب را به پایان ببری

پی بپایان نبردی لب از مجادله بستم و در کنج مجاهده بنشستم قصص انبیا
در آن مندرج دیدم پای از طریق تعلم سایر کتب کشیدم کل انبیا را
گفتار و رفتار از آن معلوم کردم و مهبط آن تنزیل را بدین دلیل سرور
انبیا شمردم زیرا که مذهبی قرار داده و راهی در میان امم نهاده بود که
هر کس از وضیع و شریف و قوی و ضعیف در آن مذهب ثابت
میسر بود و از جمیع مذاهب اسهل و ایسر مینمود از لا اکراه فی الدین
قد تبین الرشد من الغی چندان فرح روی نمود که مجال اکراه نبود
و لیکن چون مدتی با علمای این مذهب بسر برده و چندان اکراه در
طبقات استنباط کرده که گنجایش تعریف و توصیف ندارد گفتم
سبحان الله مگر این جماعت پای کلام اعتقاد ندارند که این همه از
غایت اکراه بیقرارند باز بر خود قرار دادم که شاید معنی را نفهمیده
از چه بر خود پیچیده پرسیدم طاغوت کیست و عروة الوثقی چیست معلم فرمود
[illegible]

که طاغوت بتی است که در جاهلیت می پرستیدند و عروة الوثقی ایمان
بخدا و رسول و اقرار بولایت ائمه هدی و تصدیق باحادیث و آثار
ایشان و پیروی اخبار و رفتار ایشان است روی بکتب احادیث
و اقوال علمای اینها آوردم و مدتی در آنها غور کردم گاهی در تحیر می
افتادم و گاهی در تفکر رو می نهادم زیرا که چندان اختلاف و تفرقه میان
ایشان بود که شرح نبوی در میانه نمی نمود گفتم این تفرقه از کیست
و این اختلاف چرا است و حال آنکه نهی شده است در کلام الله که و لا
تفرقوا و اذکروا نعمة الله تا بحدیث نبوی رسیدم و شربت جواب
چشیدم که رفع باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند یکی ناجی و باقی
هالک اند نعمة الله را ایشان بجستم و فرقه ناجیه را از این و آن پرسیدم
تا بآیه شریفه فاسئلوا اهل الذکر رسیدم هر یک از معتقدان خبر و محراب
لا یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم بودشان جواب گفتم راسخون

فی العلم لیباشند و اهل ذکر چه کسانند گفتند ائمه هدی گفتم میباشند کجا
گفتند شدند شهید ظلم و جفا یار از آنها الا حضرت صاحب مهدی صلعم غایب است
گفتم بخدمت آنحضرت میتوان رسید گفتند این از روی آن دست بس بعید گفتم
از شما احدی در طلب او شتافته و او را یافته گفتند لا گفتم پس چگونه
هدایت یافته اید شما گفتند از کتب و احادیث رجال گفتم حدیث خذ العلم
من افواه الرجال گفتند رجال علما بید گفتم العلماء کنفس واحده و اما المؤمنون
اخوه در صفت علمات اگر صاحبان این تالیفات علما بید پس با هم
مخالف چرا شید از چیست که میگوئید قول المیت کالمیت ای صاحبان
عقل اگر خوانده اید المؤمن حی فی الدارین عاقبت از گفتار ایشان
معلوم شد که مضمون حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا بکار ایشان صادق است
و همه را مذهب تقلید است و تحقیقشان تقلیدی است و علمی در طلب آن
فرموده اند اطلبوا العلم و لو بالصین علم رسمی است که باعث افتخار بین الناس است

دل

و کسب مال دنیا را اساس است دانسته اند دانستم که این قوم اگر در میان
عبده طاغوت با یهود و نصارا متولد میبودند همان مذهب اختیار مینمودند
هر یک را فی نفسه دیدم هفتاد فرقه ها شده و دنیا را و طلب از آبای
مخلفه معشوق خوانده و می پرستند گاهی نماز نام نهاده و در عبادتش نه
نیاز است گاهی روزه گفته و در پیشش بر روزه رفته زمانی زکوة
خوانده و در طلبش مات مانده ادای حج دانسته و خود را بآن دل بسته گاهی
خمس گفته و بآن انس گرفته عمری عیال اسم نهاده و در پیش درد بال افتاده
مهدی کارسازی خلق دانسته در طلبش خود را بخلق بسته در طرفة العین که
این عجوزه بیوفا با همه جور و جفا داشت و از سر و جان خود دستش با
تر نگذاشت **رباعیه** معشوق سر و جان طلبند گویم راست :: هر چند
عجوزه پلید دنیا است :: عاشق شود البته فنا فی المعشوق :: ای
عاشق دنیا بنگر جات کجاست :: هر رنگ بدنیا است تو را جلوه نماست

معشوق تو هست و مکنی جانب خدا * هریک سوی خود کشندت ای گول خدا

یوم ندعوا کل اناس بامامهم خبر اینکه هریک در خلوت استدعای هدایت
داشتند و از کثرت ادعا خود را اعلم العلماء و هادی میکلاشتند نه
از دیشان نوری در سر و نه از نیقشان نوری در بصر گشتند کار کحل البصر را
زیرا که حملت کتاب بسته‌اند تا و چون شمع در سرکشی سر بهوا و پیش پای خود را
نابینا * از اصول که الی الله باعث وصول است روی برتافته و در جمیع
مسایل فروع که عند الناس صورت طلوع است شتافته غرور رسمی در
عجب و خودبینی شان از پا انداخته و هیچ علم اینها الا المطهرون پیش العوام
افراخته رباعیه در مسند عجب جمله بنشسته بناز * و ز خودبینی کرده تکبر آغاز
از قرآنشان نگشته حاصل جز دوس * جز رسم نیافتند چیزی ز نماز
کسب جاه و بالانشینی را طلب علم نام نهاده و در چاه جهل ز خود کامی بناکام
افتاده عبادات عادت را زاد المعاد خوانده و طلب آخرت را برای
ادنی

رونق دنیا تجدید اجتهاد رسانده بر مضمون طالب الدنیا مؤنث و
طالب الاخری مخنث بکمال هیچ صادق و معنی ان المنافقین هم
الفاسقون صورت حال جمله را موافق نخست عوام رهزن ایشان اکثر
دعا قبت ایشان رهزن عوام و هم اولئک کالانعام رهزن عوام صحبت
دست بوسی و التصدیق بلا التصور که آه سخت کسی است رهزنان ایشان
عوام را غلط و فصیح ادا کردن کلام را گفتم ای پیشوایان عوام لا فخرت
سید الانام علیه الصلوة و السلام که مصطفی را القطره پرکار زر لولاک لما
خلقت الافلاک در شان آن بزرگوار است و او را عالم علوم اولین
و آخرین میدانستند خاتم النبیین میخواندند از حکمای یونان به
رتبه برتر و از علم نجوم تجرد و وصول بنجوم بهره است گفتند حاشا گفتم ارشی
را با هم گفتند نزد ائمه هدی الکتم آیا ایشان بکسی بنا موختند و از آن
علم جراحی بیخبر ماندند زیرا که اگر صاحبان علم نباشند امت بیچاره

چه خاک بر سر باشند و چگونه هدایت یابند چون اهل هدایت با بند
مذهب مصطفوی را بیعت لازم است نه بدعت ملازم بیعت چه بیعت
بمقتدای اقتدا کردن که دست بیعتش با حضرت برساند بدعت
چیست اجتهاد در اختراع کردن و باید بر نزاع کردن و نه تقویت علم
رسمی قیل و قال نمودن در احادیث و کلام را تاویل نمودن و علما را مضمون
قول الیت رد نمودن و بروی خود باب رجوع کشودن و در پی تمنای
خلق شدن و پیشوای خلق شدن و ضال و مضل نسبت دادن و بجهنم
واصل گشتن ای متکئین مسند افاضت و افادت که اسناد جهلت با سناد
میدهید و تخت مرح ایشان میکنید و بلد از رحمة الله صحیح و بخواندن
کتاب قایلید و از ام الکتاب غافل اگر من عرف نفسه فقد عرف ربه
شنیده اید از چه در کوی غفلت آرمیده اید تا نفس مسخر نگشته
کی میدانی تو نه یک سلا ز بد در تسخیر از بی جان که دلیل انسان اند تا اجازه
۱۱،۲۱ ال

اسماء الله از صاحبان اجازه که یعنی آگاه هند نباشد از پس میرد و
تسخیر نفس خود را نمیتوان دانست که میسر نمود و علامت تسخیر نفس
اطمینان قلب است و آن حاصل نمیشود الا بذکر الله المحبوب الا بذکر الله
تطمئن القلوب و ذکر الله بی اجازه حاصل نمی بخشد زیرا که اسماء الله را
موکل هاست و موکل مسخر صاحب اجازه است که منهی میشود اجازه در
ضمن البیعة اهل بیت الرسالة و در کلام الله فلاح را مکرر در ضمن
ذکر ذکر فرموده و همه جا بذکر کثیر امر فرموده و مقرر بدان الصلوة تنهی عن
الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر و آنچنانکه در مسائل صلوة باید از مجتهد
با من اجازه تحقیق نمود فلا فرق در طریقه ذکر حلبی از اهل ذکر باید
اجازه حاصل کرد یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة
و جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون ذاکر اهل ذکر در میانه نمودند فاسئلوا
اهل الذکر از چه امر می فرمودند و از کلام معجز نظام حضرت علی ابن ابی طالب

علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه که نزد تلاوت آیه شریفه
رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بیان فرمودند شان ایشان
یعنی اهل ذکر و اثر ذکر در ایشان معلوم گردد ان الله سبحانه جعل الذکر
جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد
المعاندة و ما برح لله عزت آلاؤه فی البرهة و فی ازمان الفترات
عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة
فی الاسماع والابصار والافئدة یذکرون بایام الله و یخوفون مقامه
بمنزلة الادلة فی الفلوات من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه و بشروه
بالنجاة و من اخذ یمینا و شمالا ذموا الیه الطریق و حذروه من الهلکة
و کانوا کذلک مصابیح تلک الظلمات و ادلة تلک الشبهات و ان
للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا بدلا فلم تشغلهم تجارة ولا بیع عنه
یقطعون به ایام الحیوة و یهتفون بالزواجر عن محارم الله فی
اسماع

فی اسماع الغافلین و یامرون بالقسط و یأتمرون به و ینهون
عن المنکر و یتناهون عنه فکانما قطعوا الدنیا الی الاخرة
وهم فیها فشاهدوا ما وراء ذلک فکانما اطلعوا غیوب اهل
البرزخ فی طول الاقامة فیه و حققت القیمة علیهم عداتها و کشفوا
غطاء ذلک لاهل الدنیا حتی کانهم یرون ما لا یری الناس و یسمعون
ما لا یسمعون فلو مثلتهم لعقلک فی مقامهم المحمود و مجالسهم المشهودة
و قد نشروا دواوین اعمالهم و فرغوا لمحاسبة انفسهم علی کل صغیرة
و کبیرة امروا بها فقصروا عنها او نهوا عنها ففرطوا فیها و حملوا
ثقل اوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال بها فنشجوا
نشیجا و تجاوبوا نحیبا یعجون الی ربهم من مقام ندم و اعتراف لرأیتهم
اعلام هدی و مصابیح دجی قد حفت بهم الملائکة و تنزلت علیهم
السکینة السکینة فائحة من الجنان لها وجه کوجه الانسان

ی نیبون احجارا و فتحت لهم ابواب السماء و اعدت لهم مقاعد
الکرامات فی مقعد اطلع الله علیهم فیه فرض سعیهم و حمل مقامهم بتکلیمهم
بوسائه روح الهی و زرائن حاقته الی افضله و اساری ذلة العظمه
جرح طول الاسی قلوبهم و طول البکی عیونهم لکن باب غیبة الی الله
منهم ید فارغة فیسالون ممن لا تضیق لدیه المناوح و لا تخیب مطالبهم
الراغبون فی باب نفقته فان غیرها من الاء لفقس لها حیب کاسب .
عنکث و اینکه فرموده اند ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون
بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون ان امت
کیا ستند گفتند ما ئیم گفتم فلاح در ضمن ذکر مرتبست و از خطاب مستطاب
رب الارباب که بجناب رسالت مآب است که انما تنذر من اتبع
الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة و اجر کریم معلوم است
که متابعت ذکر اصحاب ایشان نیست در حال آنکه شما ازین متحیر و با اختلاف
و تفرقه

و تفرقه مقرر ستید فلا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد
ما جاءتهم البینات و اولئک لهم عذاب عظیم گفتند اهل تفرقه
و اختلاف صوفیه ناصافند که بوصول حق قائل نیستند و بملاهی مایل
گفتم کدام کتاب را قایلند و اقرار دارند گفتند فرقان گفتم
چه رفتار دارند گفتند ذوق و وجدان گفتم ذم شما ایشان را از
چه جهت است گفتند ایشان از دعوی معیت و جمعیت با خود
گفتم چون مذهب تحقیقی است از ایشان هم باید تحقیق نمود شاید
این حرف را تواشند گفتو داز آنجا که ذوق و وجدان و جمعیت و معیت
اثر محبت است و مضمون احببت ان اعرف محبت مبدء خلقت است
یقینست که ایشان از معاد و مبدء رسیده لذت باده محبت از جام
ذوق و وجدان نوشیده اند زیرا که این جماعت را افعال یا
اقوال هر یک بنفسه مخالف است و مضمون لم تقولون ما لا تفعلون

حالشان را مرادف یُریدون ان یحمدوا بما لم یفعلوا از جبهه هر یک پیدا است
چون از تهذیب اخلاق همه متبرّاست از ایشان درگذشتم و پای
در طریق طلب بستم و بمضمون الّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا
در جهد کوشیدم و کسوت طلب پوشیدم و از بشارت فمن کان یرجوا
لقاء ربّه فانّ اجل اللّه لآت همه وجه چشم انتظار و با جان و دل بیقرار
ناظر جهات گشته روزی کتابی در دستم افتاد که گوئیا ماهی مراد در شستم
افتاده دیدم بشارت نامه وصلت محبوب مطلوب است که عمری در طلبش بسر
میدویدم و از هیچ جانب نشانی نمی‌دیدم و بیانی نمی‌شنیدم چون در آن
مرور نمودم این معنی در خاطر خطور نمودم که مؤلف این جلاء العین نور عین
است و المؤمن حیّ فی الدّارین می باید او را یافت و در طریق اطاعتش
شتافت اتفاقا چند رساله دیگر یافتم جمیع را در احوال و افعال بریک
رهگذر یافتم بمضمون خذ العلم من افواه الرّجال جویا بودم و زبان بان
ابالی

رباعی گویا را عقبه که باشد که جمال یاران بینم ÷ آیینه روی حق گذاران بینم
آیینه کنم صاف و لیس در رخشان ÷ عکس رخ یار در جان بسیاران بینم
÷ روزی بمدرسی رسیدم مدرّسی دیدم که از کیفیّت اهل عرفان در پیش مکیف
و در معانی در بیان میسفت مدتی در حلقه ایشان نشستم و لب از گفتار
بستم عاقبت معلوم کردم که معلوم او هم جز لفافه نیست و از احوال اهل دل
جدا است نه معنی کشف و عیان را به ظن و برهان بیان میکنند و در بستر خود نمائی
و نادانی جان میکنند بمبادی نرسیده و طوق هدایت بخشیده انتقال بوجود
کاهلی دارد و از کوی غفلت قدمی بیرون نمیگذارد و معنی العلم حجاب
الاکبر حجاب سمع و بصرش گشته و بنیاد حال را در تأویل کلام عرفا بنقال
هشته خانه توحید را باب کتاب دانسته و خود را بان وابسته بتحیّر قائل
گردیده و پای طلب را در دامان غفلت پیچیده عاشق بدانسته
در منزل معشوق نشسته و شیشه اختیار را بسنگ اختیار شکسته

رباعیه گویا بکلام اهل دل طوطی وار ، نایافته بهره از او جز گفتار
نسپرده عنان عقل را در کف عشق ، بر مرکب خواهش هوا گشته سوار
این رباعی خواندم و روی از انجمع گرداندم رباعی ، نه هر که کلام اهل توحید شمرد
در حلقه ایشان تواند ره برد ، طالب باید هادی مهدی طلبد ، کانکس چو بهادی
نرسد هالک مرد ، چون از مدرسه ره بجائی نبردم رو بخرابات آوردم و در آن
خراباتیان ره می سپردم طالب گنج بودم در عمارت ویرانه یافتم ترک
عمارت کرده سوی ویرانه شتافتم روزی در بازاری ژنده پوش بازاری
میگفت نظم دایم بخرابات مغان از کف یار ، نوشم می گلرنگ ز جام اسرار
با شاهد دلربای جانبخش مدام ، بنشسته بعیش و نوش فارغ ز اغیار
نزدیک رفتم و این رباعی را بدیهه گفتم نظم رباعیه
ای از دم عیسوی روانبخش روان ، جانم بلب آمده ز شوق جانان
شکرانه اینکه از لب یار مدام ، می مینوشی بدین رهی هم بنشان
جانب منی

جانب من نگاهی نموده بجواب این رباعیم آگاهی فرمود رباعیه
عمری بخرابات پریشان خفتم ، خاک در میخانه بمژگان رفتم
کردیم ز جان و دل همه خود را گوش ، تا از لب ساغر سخنی بشنفتم
و انگشت بدندان لب گزان گشته از این حیران در لذت چون نای
در پیش افتادم و پای اعتقاد با رادت پیش نهادم تا بویرانه رسیدم و چون
گنج روان در آن نهان گردید مانند خاک بر آن آستان مکان
گرفتم و مدتی خاک آن رهگذار را بمژه ترمیرفتم چندانکه باظهار حرم
شتافتم بار در آن حرم نیافتم روزی از آنخانه پتیم بگوشم رسید حلقه
آگاهی و خجلتم بگوش کشید رباعی ای آنکه بهای خدمت از ما طلبی ، اینست
بهای خدمت از حق چه گرفت ، دانستم حجاب چشم من است که
بجد متکذاری باز است و خدمتکذاری در این آستان عرش نشان
عین نیاز است لاشی دار بخاک غلطان و بعجز و زاری الم نوا

گوش بجانب دل دادم و بزبان بیزبانی مناجات کردم

مناجات

ای بر در تو سر شهان فرش : قدام ترا ست متکا عرش
ایوان تو بس رفیع و اعلا : وز کنگره اش کمند الا
آویخته تا حضیض لائی : تا چنگ زند در آن چه مائی
وز ظلمت نیستی بر آید : در عین بهان چنین سر آید
کای از رخ تو شب مرا نور : وز نور تو کوه هستیم طور
در باغ محبت زعفران : بشکفته بروی من گل جان
ای روی تو مهر اوج اجلال : لعل تو صدف بدر ارشاد
ذرات ره تو مهر تابان : خورشید هوائیان شتابان
فارغ ز قیود کثرتم کن : مستغرق بحر وحدتم کن
من را از من تو میستانی : تا نیست شوم من و تو مانی
این ذره خاک را تا چند : باشی در قید خویش پابند

بل

بگشا برخش دری ز کویت : بخشا بکفش سری ز مویت
تا گردد ز قید عالم آزاد : در بند غمت تواند افتاد
محی است یکی ز بندگانت : بگذاشته سر بر آستانت
وین باب که باب کبریا ست : عشر نکته مظهر خدائیست
بر روی وی از کرم بگشا باز : و آنگه نظری بسوی انداز

همه شب را در عجز و زاری بسر میبردم و همه روز را بامید خبر وعده یاری آن میشمردم تا مدتی بدینمنوال گذشت جز انتظار چیزی حاصل حالی نگشت روزی یکی از دوستان که در دلستان جلیسی و در شبستان انیس منست بعد بر سبیل عبور بر آن باب السرور میرسید و بر آن دستان مرا رنجور دید از عین اشفاق کیفیت حال پرسید که از چیست که درد بیرانه است باید ز لب شفقت ترا در فضل و کمال اعلی حل و مثال رسی و در حضور تو در علم و افضال لب گشودن محال کیست

بسیاری بر حال من بگریست و بزاری بر احوال من بگریست آنگاه در گریبان
ادبخت و سرشک از مژگان میریخت که برخیز تا از ویرانه بکاشانه
رویم و بر رسم قدیم بر سر افسانه شویم که دیار او جود بجز افسانه نیابند
حیف است که اکنون از غم بدبینان در ویرانه باشیم پس آن بهتر که فرصت
غنیمت شمریم و یک دو دم با هم بسر بریم **رباعیه** بیا تا شب دی بهم یکی دو دم
دمی بگذرانیم فارغ ز غم ⁘ که حیف است با ذوق فرخندگی
بعالم گذارد کسی زندگی ⁘ چه امروز دستت دهد خوشدلی
غنیمت شمارش اگر عاقلی ⁘ که فردا چه شد خانه هستی خراب
بویرانه چندان که خواهی بخواب ⁘ نعم آنکه راه ز نیک منتظر بد آوری
که بد آوری را در عرصه داوری او بشب گذر که بداوری را بگذار
و بگذرد و افسانه را به که افسانه انگاریم و در مزرع دل مضمون الدنیا
مزرعة الآخرة در مزرع دل دانه آن کاریم اگر شادی و فرخندگی

ارعام

در عالم زندگی است و زندگی آنان زیست ملایم که یجاهدون فی
سبیل الله و لا یخافون لومة لائم راحت و پهلوی بجوار گزیدن
دون عزیز ز اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و ازینکه من هم
در این آستانه ویرانه مأمن ساخته ام آخر الزمان در این مکان
خود را مسکن شناخته ام **نظم** عمری است که اندر طلب گنج بقا
گشتم بشب و روز در بدر جای بجا ⁘ روزی از غیب هاتفی داد ندا
کنج از طلبی بسوی ویرانه بیا ⁘ ناصح بگذار من ملامت بگذار
من بعد من و کوی سلامت بگذار ⁘ حیرانم و سرگشته و سودائی و زار
با عاقل و هوشیار بگردم چه قرار ⁘ چون از نصیحتش عصری حاصل
نگشت و را بگذاشت و بگذشت بعد از زمانی رندی ترنم کنان از آن
ویرانه قدم بیرون نهاد و از این غزل سرائی باب امید بالا روی گشاد
غزل مامت و عشق خوانیم از ما تو چه مجوئی ⁘ ما پیر سوادانیم از ما تو چه مجوئی

دلداده و شیدائیم شوریده سودائیم ∴ رسوای علالائیم از ما تو چه میجوئی
دارسته ز نام و ننگ ان شیشه زده بر سنگ ∴ آلوده ز صلح و جنگ از ما تو چه میجوئی
که ساقی مستانیم که باده لبستانیم ∴ که طفل دبستانیم از ما تو چه میجوئی
که گل گلستانیم که بلبل بستانیم ∴ در نغمه بدستانیم از ما تو چه میجوئی
که ابر و گهی دریا که کوه و گهی صحرا ∴ که بنده و که مولا از ما تو چه میجوئی
ما عاشق جانانیم با جان و دل جانانیم ∴ در میکده سلطانیم از ما تو چه میجوئی
بردار فنا مائیم سر دار بقا مائیم ∴ اسرار خدا مائیم از ما تو چه میجوئی
گر زاهدی و عابد بخرام سوی مسجد ∴ مائیم و می و شاهد از ما تو چه میجوئی
گر طالب دنیائی ور طالب عقبائی ∴ انشائی و دنشائی از ما تو چه میجوئی
گر طالب مولائی فارغ ز من و مائی ∴ با مائی و از مائی از ما تو چه میجوئی
ما عاشق مشتاقیم با روی عشاقیم ∴ ما صاحب میثاقیم از ما تو چه میجوئی
برخیز و در باده در بگریز ز یاد غیر ∴ بنشین بسماع و سیر از ما تو چه میجوئی
گرداولی

سر بر قدمش نهادم و بر خاک پایش بوسه دادم و دستم گرفت و خواست در ان
دران دیران داخل شود نزد قاپی بایستاد و باین نظم قیل گردید رباعیه
ای پادشاه ملک تجرید ∴ وی همنفسان بزم توحید
ای لطف شما بجا لم ∴ در ذات وجود مهد توام
اینک چه گدا بر آستانم ∴ طالب الطریق راستانم
داریم امید یک اشاره ∴ کز آن تار دولت پاره
در آن پیوند تا ر اصل است ∴ هادی بره دیار وصل است
آواز که جان را روان دمساز آمد که این مقام تسلیم است و بی
دخله کان امثال آن را بیت تعظیم جابجا هستی از برم کنند و باب
نیستیم در افکندند و در آن آب سه نوبتم غوطه دادند اگر ازقفاط
نوبتم غوطه دادند محرم دار لبیک گویان احرام طواف کعبه جان شسته
و شیشه هائی دمنی را بجبره عریانی شکسته صفت شروط آن مرحله فرا

طایف و نزد باب السلام واقف پس مخاطب شدم باین خطاب بشارت
آیین که طبتم خالدین بعد از ادای مراسم عتبه بوسی در مجمع مصافحه نموده
نشستم و لب از مکالمه بستم پیر روشن ضمیر که شمع الجمع بود در وی
برهی نمود و زبان معجز بیان باین بیان گشود **بیت**
گر آنکه لقای حضرت حق جویی ؛ باید بره صیقل گنجی پویی
حسنی که بعیب باز گردد بوشی ؛ وز خلق نبینی بجز از نیکویی
زیرا که تا خیال عیب در نظر منظور است جمال غیب از نظر مستور است
کان ظن المؤمن خیر که یار را بنگر منگر بغیر ما جعل الله لرجل من قلبین فی
جوفه اشارت بتوحید است و عبارت از تفرید توحید آنست که
هستی را من جمیع الجهات منسوب باو سازی و صفت که عین ذات
محبوبست دانند و روی دل از غیر او گردانند و تفرید آنست که وجود
۴۳ علی
خود را من جمیع الوجوه محتاج بصورت پیر دستگیر که مظهر صورت
از نظر

علی که در ضمیر است شمارند و قدم از جاده اطاعتش بیرون نگذارند
و طریق محبت او را بنوعی سپارند که جا بجا یا از میانه بر کنار بلکه
میانه بر کنار شود و دار یار شود چنانچه یار دار یار است ثم یبقی فی
الدار غیره دیار بل یکون کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذی الجلال
والاکرام کما سئل بعض العارفین الرومی عن الهادی فقال
ان تسال عن ذاته فقل هو الله احد الله الصمد الی آخر سوره و عن
صفاته فکل یوم هو فی شان و عن اسمائه فهو الاول والآخر والظاهر
والباطن وهو بکل شیء علیم و عن افعاله لا اله الا هو الحی القیوم الی
العلی العظیم و عن الصادق علیه الصلوة والسلام ان الصورة الانسانیه
اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی
بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهو المختصر من العلوم فی اللوح
المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد وهی الطریق

المستقیم الی کل فرد هی الصراط الممدود بین الجنة والنار رباعی
ای روی تو آیینه دل را صیقل :. وز عقدهٔ موی تو گره جانها حل
عشق تو گرفته ملک دل را آخر :. اول همه آخر شد و آخر اول
از اول و آخر بگذشتیم همه :. کوه و در و دشت را بگشتیم همه
در قبهٔ هفت بحر کشتی راندیم :. کشتی بشکست و غرقه گشتیم همه
مرد را یکدل داده است تا در محبتش شریک نورزد و هر دو جهان در دکان
بصیرتش به هر دو جو نخرزد و از اینجاست که فرموده اند طالب الدنیا مؤنث
و طالب الآخرة مخنث و طالب المولی مذکر رباعیه مردان خدا که سر
دل یافته اند :. روی دل خود ز غیر بر تافته اند :. از دنیا و آخرت
گسسته قدم :. در راه خدا الغرق بشتافته اند :. قلب را از آن
قلب خوانده اند که گرداننده است و گردانندهٔ آن اصبع الرحمن. بنده را
باید تا قلب صلب نماید و قلب نماید از اینجا حدیث قدسی باید دانست
ایمان

بدانکه در این عالم دست انسان است که در راه حق همقدم مردانست
ما یتقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضته علیه و انما یتقرب الی
بالنوافل حتی احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به
و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی به
ان دعانی اجبته و ان سالنی اعطیته و اعلم ان الایمان هو الاقرار
باللسان و التصدیق بالقلب و العمل بالارکان و القلب اذا لم یتنور
بنور الیقین لم یکن قلبا و هو نور یشرق فی القلب من بین یدی
الهادی و یزهق ظلمات الشک و الشبهة و الظنون فی البادی
لان الظن لا یغنی من الحق شیئا و این معنی بدیهی است که هیچ راهی را
بی رهنمایی نمی توان سپرد هر که بی دلیل قدم در راه نهاد در بیابان
دلیل گمراهی و در تحقیقه هادی نیست مگر رب الارباب و الیه المرجع
و المآب و چون انسان مکلف است به هدایت بی معنی هدایت نتواند

برو صورت هادی را راه اطاعت باید سپرد که معنی مهدویت از جبهه
او خوانا یعنی سلوک ملامت را توانا و مرهون الدنیا جیفة و طالبها
کلاب طالبان دنیا را مورد عنایت باشد و همواره در کل شیئ هالک
الا وجهه بر فرق اولوا الالباب باشد و آن صورت صورت علمای امت حضرت
ختمی پناه مصطفی شریک (?) است که بمثل علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل است
چنانکه انبیاء بنی اسرائیل در زمان خود اولوالامر میبودند و امر بمعروف
و نهی از منکر می‌نمودند و مؤید من عند الله و قلوب شان منبع نور الله
بود و خوارق عادات از ایشان ظهور می‌نمود و همچنین ایشان در قوم
در زمان خود اولوالامر باشند و امر بمعروف و نهی از منکر نفس سعی کی را
از الواح ضمایر خلق عبرا شند (?) و چنانچه مستدعی خارق عادات از
خوارج این مذهب وافر السعادات قدم در معرکه لجاج گذارد و لوای
احتجاج برآرد جواب مطابق سئول خواهد شنید و بظهور خارق عادات
درجا

١١٩

درجا خجلت پنهان خواهد گردید چنانکه بسیار اتفاق افتاده و خواهد افتاد
بقوت عزت ملت حضرت ختمی اشرف العباد و لکن فرعون را از
عصا و ید بیضا چه سود بود بوجهل را از شق القمر و سایر معجزات چه بهبود
چنانچه از ظهور معجزات منافقین ره بنجات نبردند بعد از رحلت
حضرت سید السادات چهار نفر ناجی بودند چون بشمردند آنان که
طالب اعجاز گشته کمتر بشرف ایمان ممتاز گشتند زیرا که این سنت الهیه
مکرر از تسویلات نفس شیاطین و چون جواب ظهور نماید گویند ان هذا
الا سحر مبین و آنان که طالب دیدار رشد از راه ابرار مرشد و بایک
غار نشستند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولو الامر منکم مخفی نماند که در حال وحدت او لو الامر یکی باشد
ای ذات الله صاحب کل کمالات الله وحده لا شریک له و در مقام
کثرت بیشک صاحب تاج لعمرک و کمین مسند لولاک و آل

و اصحاب پاکه آن فخر افلاک و آنحضرت میفرماید من رآنی فقد
رای الحق صدق رسول الله صلی الله علیه و آله صدق در کلام وحی معجز نظام
آنجناب بنسبت ولایت مآب شبر و شبیر بمثابه احجار و استادی بمثابه ارشاد
صاعد منبر سلونی صاحب علم لدنی الذی هلک من به جاحدا و علی من نور
واحد و خطابه قدسی رتبه آنجناب نحن سر الله الذی لا یخفی و نوره
الذی لا یطفی و نعمته التی لا تجزی اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا
محمد من عرفنا فقد استکمل الدین القیمة بنا شرف کل مبعوث فلا تدعونا
اربابا و قولوا فینا ما شئتم ففینا هلک من هلک و بنا نجا من نجا فادا لهداه
من اهل بیتی سر الله المکنون و اولیاءه المقربون کلنا واحد و امرنا
واحد و سرنا واحد فلا تفرقوا فینا فتهلکوا فانا نظهر فی کل زمان
لما شاء الرحمن فالویل کل الویل لمن انکر ما قلت و لا ینکره الا اهل
الغباوة و من ختم الله علی قلبه و سمعه و جعل علی بصره غشاوة و قال علیه الصلوة
و السلام

و السلام لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة و اذا عرفنی
بذالک فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و شرح صدره للاسلام
و صار عارفا بدینه مستبصرا و من قصر عن معرفة ذالک فهو شاک
مرتاب ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله بالنورانیة
معرفتی و هو الدین الخالص لطف بوجود ظهور در کل اذ منه و هو ظلمت نور
آنحضرت اکمال الایمان بمعرفت ضرورت است و نور آنحضرت نور ذات
است که در صورت انسان که سایر خلق الله تجسم نمود و او جان ظهور مینماید
جسم مسخر جانست بالفرض و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و
مضمون انا الذی اتقلب فی الصور کیف شاء الله بهر صورت که
خواهد جلوه گر است لیکن نور بینائی و شناسائی آن که را در نظر است

نظم چون نیست مرا دیدن دیدار تو دیدن ؛ در نیست مجال گل گلزار
تو چیدن ؛ بینم رخ آنان که رخ خوب تو بینند ؛ بوسم کف آنان که

گل از باغ تو چینند و از کلام معجز نظام آنحضرت است که میفرماید ان الله تعالی
اطلع علی الارض فاختارنا واختار لنا شیعتنا مفهوم میشود که نور ایشان در
صدور شیعیان ساطع و از جبهه ایشان طالع میشود بدیهی است که چون آن
نور بجائی ظهور نماید غیر را مجال بودن نشاید بالمره او را از خود فانی و بخود
باقی میدارد فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و حضرت میفرماید که
نوریکه در طور ظهور کرد و تجلی نمود نوری از شیعیان ما بود و این حدیث قدسی
مؤید این معنی است یا بن آدم اطعنی اجعلک مثلی لیس کمثله شیئ اما وظیفه
طالب این است که چون قدم در راه طلب گذارد حق را بمضمون ادعونی
استجب لکم مجیب الدعوه شمارد بمدلول خلق الله آدم علی صورته از زبان
انسان گوش بر جواب داده و هر صورت از صور انسانی که متصف
بصفات مذکوره ظاهر باشد و مدعی کرامات که کشف مقامات باطن باشد
و ضامن هدایت الی الله شود قربة الی الله امر و نهی او را متحمل و از آن

خود گذشته که معنی موتوا قبل ان تموتوا است و دقیقه از اطاعت او غافل
نگردد و از روی صدق و صفا در راه وفا پوید و نقش شک و ریب از لوح
خاطر بآب ذکر خدا شوید از آنجا که حضرت حق جل علا عادل است و جاهلان
راه ها را بهادی مهدی موصل میفرماید اوفوا بعهدی اوف بعهدکم حجت
طالب بنظر بانی عدالت و وفای عهد ازلیت بر حق تمام است و در منزل
توکل او را مقام و مفاد من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ثابت
و واقف بارگاه قرب الهی و مورد فیوضات نامتناهی گردد و بمدلول
ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا بین الحق و الباطل صاحب فرقان شود و بقوت
تقوی الله و ایمان ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی تا انسان ظلوم
جهول از قید نفس رهائی یابد چندانکه بخود رائی و در ریاضت کوشی تابع
نفس و هوائی در بیهوشی بیمار را طلب باید و طفل را ادیب مخالف نفس اگر
میخواهی باید در محکوم شود نزد حاکم عادل بوئی چون در مملکت وجه

تو عمری حاکم بوده و بزرگ عالم خود را عالم نموده و ستوده و بی توجه اگر توانستی
سرّ آن را که مکتوم نمودی اسرار را از همه معلوم نمودی تا نفس مغلوب گشت و بقلب تزکی
و تا بقلب نرسی نور ایمان نرسی ریاضت در لغت رام کردن ستور است
و در اصطلاح لگام کردن نفس غیور را و اینمعنی نشود انجام پذیر مگر بقوت
باطن پیر روشن ضمیر و ثبوت اعتقاد و ارادت بنیاد اعتقاد محکمت
پیر نشو و نما اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن
رب العالمین و در زمین دل ارادت نخل پاک فرو برده و از عین معانی
معرفت آب خورده امانت و وجه آنست و تحمّل از اغصان تو مکلفی
برکت و تسلیم زهر ذوق اگر داری حلاوت برش را ایمان از رضا
ببر بعد از ادای این کلمات هدایت آیات طوطی ناطقه اش با این
مقالات شکر خا گردید زاویه نشینان کوی و نیای هوا خار او باد نه
گردان راه درد و عنا بامید حصول تمنای دنیا را معلوم بوده است که چون
در این

در این دار الغرور که حیاتها لیس الا متاع الغرور که عبارتست از لنه
حرص است آسایش و راحت میسّر نیست پس باید دل از امید و راحت
برداشته و قدم در راه ریاضت گذاشته از اعراض و امراض نفسانی
گذشته خود را بوادی طلب رسانیده اگر در آن وادی مردند شهید مرده
باشند و اگر بمطلوب رسیدند بمطلوب رسیده باشند زیرا که اگر در راه او
مردی شهیدی و اگر بردی سبق زین العابدین که سید کاینات در سند گفت
میفرماید انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی بر آن حضرت صدق
بزبان جاری گردیده پس کتاب و اهل بیت هر دو در عالم هستند در صدد
سند هدایت نشسته تا زنگ غوایت و زنگ ضلالت را از صفحهٔ
قلوب بخراشند و بتراشند و در کتاب مسطور است الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و از اهل بیت مذکور است انا نتظهر فی کل زمان
در الحال فقیر را بخاطر خطور نمود که سبب اختفای ظهور نور اهل البیت چه خواهد بود

بلا تامل حضرت پیر فرمود چون اهل سواد که بیاض دلرا بنقوش علوم رسمی
پر سواد نموده بریاست بنشسته و بتعظیم و تکریم عوام کالهوام و کالانعام
اکتفا فرموده پای طلب اهل بیت را که هادی طریق وصول بحق اند
در دامان غفلت پیچیده و یقین دارند که بیقین نارسیده و فریب دیو
نفس خود را خورده اند و ندانسته اند که ربابیه نفعی نگشته در ره مولا رام
در طاعت هادی اهل بیشش نیست کدام ؛ هر که رهرو ره ضلالت باشد
هر چند ره صلوة پوید و صیام ؛ گاهی از حب جاه در چاه د
از حب مال در ضلالت و گاهی از بیم ملامت در مذلت و گاهی بار امند
بهتان در صحال ناخوش و زشت پیشآیند چنانکه یکی از اهل البیت را
ملاقات کنند طریق خودبینی و عجب را مراعات کنند و جانب الا کبر نگذارد
که سخنش را بگوش جان جای دهد و از هلاکت باز رهد و در صدد ردان
بر می آیند و در سلک ضال و مضل در می آیند و او آینه است منسوب اضلال

مضلش

مضلش مینمایند و عوام بیچاره چون می بینند که بزرگان خدمت و تحقیر
و اذیت و تکفیر کسی میکنند علوم نمی نمایند و در فتنه بروی خود
میگشایند و هم از کلام وحی نظام حضرت هادی است بدانکه انسان را
دو فنا میباشد فناء فی الله و فناء فی الدنیا و هر یک از این دو فنا را
شش مرحله در راه است اعتقاد و ارادت و معرفت و امانت و تحمل و توکل
در راه فنا فی الله است و دو سوسه دارند او جهل و خیانت و فرخ و تزلزل
در راه فناء فی الدنیا است و اصل فناء فی الله را بقا ثابت میشود و اصل
فناء فی الدنیا را فنا ثابت میشود کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذی
الجلال و الاکرام این یک عالم حق نمات و این یک جاهل خود نما آن را
مقامی است مقام تسلیم و این را امکان نیست مکان پرچم آمیز الصدقی
همیشه هست و این را تکذیب اندیشه آن در بحر دیدار مستغرق و این
در براهه بار مستهلک آن در نور عشق حیران و این در نار تعاقب

سوزان آنرا که عالم روحانی در نظر است نور تصدیق آن در بصر است
و آن را که عالم نفسانی مستحضر است با طبیعت تکذیب هم سفر است
این مایل باین است و آن مایل بآن و این هر دو را محبت کلام الله
و احادیث است آن از ام الکتاب میگوید و این از رسم الکتاب مجید
این صلاح و سلامت را بر خود مفتری است و آن صلاح ملامت را بر جهد
مشتری این راز رفتار پرده دری است و از انکار رفو گریست این
معترض است و آن سوزن این را بگذارد و آن سوزن این را معاون
عوام الناس اند که تابع نفس و هوا میباشند و از آن معاون خضر و الیاس اند
که تابع نفس و هوا نمیباشند و این هر دو عاقبت بار سفر آخرت می بندند
و در دنیا هر یک را وصی میباشد وصی آن گناه و حقه و صحبت عیب مینماید
تا جان در راه حق در بازد و بیاساید و موصی را بمضمون المؤمن حی
فی الدارین حق را می بیند و بر اثرش قدم میزند که المؤمن مرآت المؤمن
و وصی

و وصی این نیز گناه و حقه و صحبت کار میسازد و جان در راه دنیا
می بازد و بمضمون قول المیت کل لبیت موصی را حج مرده میشمارد
می انگارد و چون موصی متبدع و مخترع بوده بنای ابتداع و اختراع
میگذارد این فرقه آلت امتحان عشاق اند و سبب وصل محتاج مشتاق
السالک این هر دو فرقه در جهت گرد عالم چه گردی گر تا مغلوب
لذا هیچ گردی رباعیه تا ملک وجود را نگردی مالک ؛ تا سر سلوک را
نگردی سالک ؛ سر ابلیس و آدمیت پنهانست ؛ این است
ره نجات باقی هالک ؛ و از اصول و فروع که در سر سلوک بر فقیر تقریر
فرموده حقیر آنها را در ضمن چهار باب و خاتمه تحریر نموده باب اول
در شریعت و طریقت باب دوم در معرفت و حقیقت باب سیم
در توحید و فنای فی الشیخ باب چهارم در فناء فی الله و بقای بالله خاتمه
در مقام قلندریت باب اول در شریعت و طریقت قال النبی صلی الله

علیه و آله الشریعة اقوالی والطریقة افعالی شریعت را اقوال و
طریقت را افعال فرموده تا اقوال آنحضرت را که هادی طریق نجات است
از علمای امت او که اولوا الامرند بگوش جان بشنوند و از اقوال
بانهاد در مهد مهدویت نغنوند نه اینکه شریعت خواندن کتب را دانند
و طریقت رسم کعش لغت عرب را خوانند و از معرفت و حقیقت بهره
در حجاب مانند صاحب شریعت بی طریقت جوزی بی مغز است و چراغی
بی روغن رباعیه چون بی‌مغز جوز شکسته شود اندر آتش در المد مسکین
جای در کنج ظلمتش باشد آن چراغی که نیستش روغن های صاحب ذوق
و حال بمضمون خذ العلم من افواه الرجال شریعت شنیدن سخن سر است
بگوش جان و طریقت عمل کردن آن بتصمیم جنان و قبل از این
مذکور شد که پیر کیست و وظیفه طالب طلبش چیست اما مطالعه
این ابواب رشحا طالب را باعث تشکیک و شبهات است و تقیینات

لا ۱۱۷

سالک را موجب ازدیاد علم و آداب که نتیجه اش رفع حجب و رفع
درجات است قوله تعالی ولکل امة رسولا فاذا جاء رسولهم قضی بینهم
بالقسط و هم لا یظلمون اگرچه کلام وحی نظام سید الانام علیه الصلوة
والسلام که فرموده لا نبی بعدی نفی میکند این معنی را ولکن علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل اثبات مینماید و از آنجا که هادی الجن و البشر و صدرنشین
الرحید صفدر صلی الله علیه و آله میفرماید و فیک انطوی العالم الاکبر
هر بالغی عاقلی فی نفسه امتی است و او را رسول باید تا از قید نفس و فضولی
رهائی یابد پس واجب است نخست تحکیم سیر و تطبیق افعال با اقوال
او با صفای ضمیر و باالبدایه باید عالم گردد اقتفاء و اجمالاً مسائل اصول
خمسه را که کنایت از حضرات خمسه است و منهاج اصل مذهب و ایمان
و معراج وصل بمطلب و ایقان و اثبات صانع بدیهی است محتاج بدلیل
و برهان نیست اما شرعیا اول توحید است یعنی هو الله احد الله الصمد

لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
همچنین که اکثر اهل زمین آلهه متعدده را معبود ساخته مشغولند و از ارباب
معارف توحید یکی معزول و از درگاه الهیت و صلاح مخذول بعضی جاه
و غرور دنیا را عابدند و قومی فرزندان و عیال را و جمعی حور و قصور
عقبی را ساجدند و فوجی فضل و کمال را و از این جهات است همواره متفرق‌اند
ایشان را همراه است و پیوسته بر ایشان ناله و آه از آنکه معبود واحد است
همواره بر جمال او مشهود و شاهد است و از نظاره او نفسی غافل است و عین
الیقین شاغل از لا اکراه فی الدین این معنی است مبین دیگر آنکه اگر دو خدای
خالی از دو حال نبودی یا آنکه یکی کافی بودی در خلقت عالم و آدم یا نه
اگر کافی بودی آن دیگر ضایع بودی و ضایع خدا نشاید بود و اگر کافی
نبودی پس ناقص بودی و ناقص نیز خدائی را نشاید و از اینجا
موجب واجب الوجود است نه ممکن الوجود و واجب الوجود واحد است ازلی ابدی

که وجودش از ذات خود است و ممکن آن که وجودش از غیر و اگر ممکن باشد دور و تسلسل لازم
آید و هر دو باطل است و سبب بطلان احتیاج است در هر دو ان و صفات
ثبوتی واجب را هشت است **اول** قادر است یعنی بر هر چیز توانا است انه
علی کل شیء قدیر **دوم** عالم است یعنی بر همه چیز دانا است انه بکل شیء
علیم **سیم** حی است یعنی زنده است و نمیرد و هو الحی لا یموت **چهارم**
مرید و کاره است یعنی خواهنده حسنات و نخواهنده سیئات یرید الله بکم الیسر
و لا یرید بکم العسر **پنجم** مدرک است یعنی درک کننده است لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار **ششم** قدیم است یعنی عدم بر وی مقدم نیست هو الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء محیط **هفتم** صادق است انه
صادق الوعد و لا یخلف المیعاد و هیچ پیوند تکذیبش لطیفه من التوحید
هشتم متکلم است یعنی سخن آفرین در غیر و کلم الله موسی تکلیما **ثانی**
از آنکه توانائی باشد صفت ذاتی هر وصف که ثبوتی است در ضمن توانائی

وصفات سلبیه: مرکب نیست یعنی چیز فراهم نیامده ۴ جسم نیست یعنی جسم
و جوهر نیست: محل حوادث نیست ۵ مرئی نیست یعنی بچشم سر او را
نتوان دید ۶ متعدد نیست یعنی شریک ندارد ۷ محتاج نیست یعنی غنی مطلق
غنا معانی زایده قایم بذات نیست یعنی قادر بذات است نه بقدرت و عالم
بذات است نه بعلم خذوا الغایات واترکوا المبادی اثبات غنا چنین شد سلبی همه
خود منفی است زیرا که همه نقص است و آن حد ضد غنا باشد **یکی** از اصول خمسه
عدل است و از اثبات توحید و صفات ثبوتیه و سلب صفات سلبیه بدیهیه
معلوم است که عدالت لازم ذات اوست چون اثبات حسن برای جمیل و علی
میشود و حسن بی عدالت نمیتواند بود زیرا که افراط و تفریط هر دو قبیح است
و عدل آنست که از این هر دو بر کنار است **دوم** نبوت است و از اثبات
عدالت بالضروره ثابت است زیرا که نبی مخبر جمال و جلال حضرت محبوب
و مبشر باتصال و وصول مطلوب و مظهر صورت و مظهر معنی وجه الله است
لمن

کمن کان یرجو لقاء الله یعنی آئینه است نماینده وجه الله و حسن را با حکمه
صورت نباشد معنی بی صورت است و عدالت او را مصادق نیست
پس از اینجا ثابت میشود وجوب وجود و امتناع وجود خلق السموات والارض
و ما بینهما چون نبوت ثابت گردید باین صورت ایضاً دلیل است
نبوت حضرت ختمی پناه محمد بن عبدالله علیه و آله الصلوة السلام چه نبوت دلالت
مندرج در توحید بد پس معنی اول ما خلق الله نوری را باید متذکر شد
تا مفهوم گردد که نور نبوت یکی است و از مظاهر متعدده لظلا الی استحقاق
الامم و استعداد اوهام ظهور نموده است و بحسب قابلیتهم باهنا التکلیف فی جهتهم
و از حضرت آدم علیه السلام الی عیسی ابن مریم کل انبیا باب رسالت ظهور
نور نبوت از خلقت محمدی صلعم داده اند و ابواب ارتفاع محبت
وجه الله را با برکت اطاعت او بر امید امم گشوده و از قول آنحضرت
لا نبی بعدی معلوم است الی یوم القیمة خود نبوت قیام و اقدام میماند

دارند تشبیه علماء امت با انبیاء بنی اسرائیل مشخص است که آنها
نیز امت آنحضرت هستند چون بامید شفاعتش در دامنش نشستند
دار فحوای العلماء کنفس واحده ظاهر است که عالم در عالم یک است و جز او
معرفت نبی و آل حاصل نشود مگر بمعرفت اهل بیت او نسبت بسایر خلق
الله چه در هر زمان مردمان به تبعیت عادت و خود رای اصنام متعدده را
بعبادت میگرفتند محتاج بر نبی بودند از ازمنه ماضیه پیش از نبی از آنجا که
حکیم باشد و بمضمون الهیت عنده ربی یا رب الارباب بدیهم در هر قومی
در هر زمان که ظهور مینماید باب خلاف و عادت بر ویشان میگشاید
و چون اهل زمانه اکثر مغلوب نفس اند اکثری رش مینمایند باقسام
مختلفه خاطر به بت پرستی می آسایند زیرا که هر چه غیر حق است بت است
و پیروی نفس را نتیجه کربت و الیوم ظهور نور نبی در اعلام علماء امت که
در راه طریقت قدم زده اند و از طریق اطاعت با پیر دستگیر متمسک
شده

شده متوصل شده اند همچنانکه پیر متوسل است به پیران حضرت بشیر نظیر
علیه السلام سیم امامت یعنی به پیشوایی اقتدا کردن که وصی نبی باشد
و او کسی است که علوم نبوت که در نفس نبی است باو تفویض شده باشد که
که خود نفس نبی باشد و اثبات امامت در ضمن نبوت که صورت عدالت
و معنی توحید است زیرا که چون نبی محتجب صورت از میانه امت مختفی گردد اورا
خلیفه باید که قوم را هدایت نماید و زنگ ضلالت از قلوبشان بزداید
و عقده مشکلشان را بگشاید تا مضمون لله الحجة البالغة صادق آید
و حجة الهی بر اهل جحد محجت الم یأتکم نذیر فایق و چنانچه در هر زمان میان
خلق عالمیان حجة الله و خلیفة الرسول یعنی صاحب الامر صلوة الله علیه و آله
بیاید و حجت نماید و مسند هدایت را بیاراید عدالت را انقضی باید
آید و در امامت حضرت سید الانام خلق اختلاف است در تعیین امام
یعنی بتوحید قایلند و فرقه چهار خلیفه قایل و فوجی به پنج و فوجی بهفت

وهمچنین گروهی بدوازده تا هفتاد و سه فرقه یکی ناجی است و باقی هالک ناجی
آنست که بخدمت هادی مشرف و بامر و نهی او قیام و اقدام نموده از جادهٔ
اطاعت بیرون نرفته تا نور تهذیب اخلاق صبح معرفت امام از افق
جنانش طالع و خورشید حقیقت از ساحت جانش ساطع گردد قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم من مات و لم یعرف امام زمانه فانه مات میتة الجاهلیة
اما معرفت امام علیه السلام چون معرفت نبی است در کل مهام
معادست اثبات از اثبات نبوت مستفادست حقیقت نبی چون
معنیش همه امارات معاد مبنی بجهد والا فلا زیرا که از آن فرد لعله لکل انبیا
نور نبوت از آنجا که مدتی است چون در عالم تابان گردد هر چیز را در جای
خود تربیت عیان گردد اما مکلف تا باتحاد نبی نرسد یعنی امر و نهی
در نفس خود نشود و مؤتمر و منتهی نگردد و متخلق باخلاق الله نشود
دبگوش و چشم و دست و پا و زبان و قلب عدالت ملی فهمد و نمیگوید
المرجو

نمیرود و نمیگردد و نمی بیند و نمی شنود طریقه افراط و تفریط را سالک است
و در سلک فرق هالک در مهالک و در اینجا معاد لازمست و عدالت حاکم
السالک بدانکه از فراگرفتن این اقوال چیزی حاصل حال نمیشود بجز
ابلیسیت که رهزن است از هر حیثیت زیرا که اقوال خالی از افعال
در قلب طالب رسوخ ندارد و کلام هدایت نظام را ادای هشیار دو بان
مقام عالی که از ارشاد است باید رسید انکه بنیاد اساس ارشاد را چید
نه هر که این کلمات را بترتیب گوید تواند بدربار قرب الله پوید هر که با فعال
کوشد صنعت قرب ذی الجلال پوشد پس نخست باید تهذیب اخلاق نمود
تا طریق معرفت هادی را توان پیمود وقتی که معرفت هادی کامل شد
بدانکه آینه تهذیب مقابل شد هادی مدام در نظر جلوه گر است اما اخلاق
سیئه حجاب بصیرت و بصر است و راس آنها حب دنیاست حب الدنیا
راس کل خطیئة کلام مولاست دنیا چیست اثر جهت نفس است هی عبادت

از بیم جهنم و بهشت هم استراحت نفس است و لیکن تصدیق نکند این معنی را
مگر آنکه از راه حب مولاست پس چون استراحت نفس را از پیش برداشتی
لشکر سیئات را سردار گشتی و لوای ظفر افراشتی اما هنوز تجردی و
محتاج تجرد و این فقد را شخصان درست و شدهادی است مفتاح باید تحصیل
نمود تا جراحات رو کند به بهبود آن زمان معرفت هادی یار معین شود
در رفع تجرد یافته رجوع باصل خود میکند و معراج تجرد در اقرب مسافت پیاید زیرا
که صفات ذمیمه از عالم اسفل است تا روح بسته بر وحش مشکل است و اما
طریقتا باید قول مفصل آید و لباس معرفت در بر بیار آید اول معاد است
یعنی زمان عود الی الله و آن قیامت است من مات فقد قامت قیامته
موتوا قبل ان تموتوا در این معنی کفایت است باین اصطلاح انتقال
میل از عالی بعالی موت است و ارتحال روح از جسم فوت چون انسان
بعود الی الله کمر همت بست و رشته علایق را بسبکی فتق ننگت او را
امامی

امامی یعنی پیشوائی باید که طریقه عود را بارشادش بپیماید و آن امامت
در تحقیق نبوتست که مخبر میشد سالک را از از لیق حسنات و اجتناب
از سیئات که رویه فتوت است تا بانبواسطه بعدالت میرسد و از افراط
و تفریط میرهد و عدل میشود و بمقام تعیین عدل حق میرسد زیرا که جز عادل
عامل را نمیشناسد و از تخلف اوامر و نواهی نهی هراسد آنگه از صراط
بقوت عدالت میگذرد و بعالم توحید رسیده موحدانه در اعداد جزئیکی
نمی بیند و نمی شمرد پس صفات ثبوتیه را در خود ثابت و سلبیه را از خود سلب
می بیند یعنی متصف بصفات الله است و از باده من عرف نفسه فقد عرف ربه
سرمست متذکر و مترنم با لجال و مقال از کلام رب متعال گردد
ولنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات
و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه
راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المفلحون

بدانکه ای سالک محقق که اصل اصول یکیست و آن یک را قابل وصول انبیا
کرت ممیزه است از این سخن بی شک واصول وفروع چهار است و دیگرا
فروع بسیار است واهم همه عبادات است بلکه همه عبادات است وانرا
کتب و نسخهاست هر که خواهد رجوع نماید چون توفیق است احتیاج برساله
نوشتن دیگر نیست یا از آن کتب کافی نیست تا نیست زنهار زنهار
ای سالکان شریعت و طریقت از مراعات طریقه ادب که دلیل وصول است
مطلب و عین ادب حرمت پیر و پیش قدم است در سالک نیم طلب اهم
از هر پیش و کم است و مایه آرام قلوب و باعث نقش عزم و اهم است خیالچه
بعد رد مایه پیش قدم را بنظر استحقار بینی و خودبینی و خود پیش را در آن
رهگذار گذار نیست و قدمی مجال رفتار نه پیش قدم اگرچه خود پرکاهی است
بر سر باید زد که آن افسر شاهی است و فرضها از او خطا اگر سر زد
حضرت پیر او را از در آن رهگذر زد که تو تیغه نموی واز راه خطا بردی
وجود را

وجود را در آن مقام مشاهده کنی و در صورت صواب مجاهده دهم در آن
حال دلیل است یعنی تراجبرئیل است از آنجا که اگر بمنزل نرسیده بود حضرت
پیر دلیل پیش نمی بود نمیتواند شد که او را انداخته باشد تا تیغ
تیه برفرقت افراخته باشد پیر مغفر باید که جز من مدان وغیر من مخوان و ترا
از دلیل و پیش قدم میکند امتحان اگر آنها را بتفاوت دیدی یا خود را از ایشان
گزیدی که بینی و خودپرستی و شرک و بی ادبی است همین رابعه ابلیس که
سالها منهاج طلب او در عبادت بدر حضرت رب از پای
فتاده در وادی بعد قرب از طلبی بپوی در راه ادب باب سیم در معرفت
و حقیقت قال النبی صلی الله علیه و آله المعرفة ما فی الحقیقة بیان حالی
ای سالک ان سلکت الشریعة الطریقة فقد بلغت راس مالک و بیان
حالک الحقیقة معرفت شناسائی است و حقیقت خود را و خدا را
آن نشان نبوت است این نشان عدالت است منتهای آن مبتدای

این ما عرفناک است و یک مقام صدرنشین هستند لولاک است

جز حق حق را که میشناسد لعلم	اینجا عارف نمی هراسد
حق گفت نبی کجاست عرفان ؛	تا حق بیند بدیدهٔ جان
یا حق گوید بغیر حق حق ؛	حق گفت رآنی ورای الحق
چون باب حقیقت است عرفان ؛	هم عجز در آن نهایت مال
فرمود نبی که ما عرفناک ؛	هم گفت بعجز ما عبدناک
ای سالک شرع در حقیقت ؛	این معرفت است فی الحقیقه
حالت حقیقت ای محقق ؛	بگذر تو ز قال و شو مدقق
تا بر تو ز شیء نماید ؛	حالی حالی ترا فزاید
کشف سبحات بی اشاره ؛	گردد ز جلال نور الاشاره
محو موهوم و صحو معلوم ؛	بی پرده شود ز ستر مکتوم
زین بیش نتوان به تحریر ؛	اسرار حقیقه کرد تحریر

حالیت

حالیت کنا نه ای کنانه ؛	نوریست گرانه تا کرانه
چون صبح دمید شمع بردار ؛	خورشید کنون نمود انوار
ای سالک هالک المهالک ؛	کن گوش اگر توئی ز سالک
اینجاست که شد حسین منصور ؛	بردار جوارحش ز هم دور
هشدار که خویشتن نه بینی ؛	هشیار که خویشتن به بینی
حق بین نظری که خویش بیند ؛	جز از سر دار گل بچیند
خود بین نظری که حق شناسد ؛	از دار فنا کجا هراسد
اسرار نهان عیان ؛	و نهان در عین عیان

جز عین تابان نه بیند و از باغ عرفان جز داغ حرمان از مصاحبت

جان و جانان گل بچیند ؛	فی الحقیقه جان چه و جانان کجا
جانجانا نزار هاکن جان ما ؛	گر ز جان گوئی ز جانان دم مزن
ور ز جانان گوئی از جان دم مزن ؛	تا که لفظ تا است در جان عزفکن

جان و جانان راز هم بی فرق کن ٭ هان ای محقق تا در این حال بلغزی
قشری نه مغزی نه قشری نه مغزی چون بلغزی قشری قشری و مغز مغزی
قدم اینجا رسید و سر شکست رشته بگسست و باز بیوست رباعی در توحید
فنای فی الشیخ ٭ آنان که بتوحید مباشر بلباسند ٭ در راه طلب کاری حق
بلهوسانند ٭ توحید مقامی است که آنجا شیخی نیست ٭ جز ذکر حضوری که
بدانجا ترسانند ٭ وانجا نبود ذاکر و مذکور بجز یک ٭ گمراه در این مرحله
گمشدند ٭ تا هستی تو باز بجه اوری از آن نور ٭ زان نور انا الحق نفسا
رباعی مندیل و عبا کرده انار موحد ٭ ترشی لب از این شهد با دو یکسانند
آنان که بتوحید رسیدند بدیشان ٭ با نغمهٔ توحید رسان هم نفسانند
از باده عرفان حقیقت همه سرمست ٭ وارسته ز تشکردی از بیم رسانند
فانی شده از خویشی بجز شیخ نمانده ٭ ادر النفس ناطقه قلب ولی شند
ای محقق موحد موحدان عشاق با عجز و نیاز گشتن معشوق پر کرد ناز
داز

و ناز و از گشتن بر نیاید او از کلام مجنون است که بعشق لیلی معقول است
لا لیلی و لیلی الا ابی مرتبه اش در حب مجاز است پس حقیقت را چه رسد باز
اینجا قدمی برتر آی هم مقام آن سرگشته وادی جنون است که فصادی
لیلی را گشود و خون از مجنون سیلاب نمود الله اکبر پس قدمی برتر گذار
شیخی را دست آرزو شیخ جبه و دستاران بت بت شکنی بت پرستار
ببوند گسست ای سبحه و زنار سبحه را ببوند تار سر حلقه رندان بزم توحید
دلبر دفتر دیوان تجرید و تجرید بیشوای قافله حرم حجاز ناقه عراق نیز باری
را حسینی آسا ز نغوله بند و حدی ساز نورد ز عرب و عجم از حجاب یکتا لی
نیز و راقیم تسلیم در صفا از طلعتش عشرت اندوز نوای عشاق وصال یار است
وان نوا در بزم فنای فی الشیخ گیار است ٭ توحید فنای شیخ ما جام ساخت
بربود ز کف جام و جانانم ساخت ٭ عاشق خود و معشوق خودم وین عجب است
در عین وصال عین هجرانم ساخت ٭ ای موحد امتحان عظیم در این مقام است

که شیخ از بادهٔ توحید در جام است چون از آن باده امتحان مرید نماید مرید را
باید که در عین آن مستی خود را نه بیند و به بیند السالک در انکار اگر خود را
بدیدی و بپرده پیش قدم را بر نزدی مریدی و اگر خود را دیدی و بپرده پیش
قدم را بر نزدی پلیدی زنهار که اگر پیش قدم نار نماید نیاز کنید
اگر شمشیر زند سپر باشید و گر دشنام دهد دعا کنید و از جلال نماید جمال
بینید زیرا که نار او نار نیست و جلال او جلال نیست چرا که او را خلعتی
از هر که پوشیده است همچنانکه پادشاه ظاهر را خلعتهای گوناگون است
سلطان باطن را نیز هست باید در هر صنعت ذات او را به بینی
صفات همه جا رخ پیل بلا مانست : در فنای فی الله و بقای
بالله لا اله الا الله محمد رسول الله ماضی فنا بحریست کانرا نیست ملاح
نه کشتی و نه کشتیبان نه سیاح : هر که در آن بحر شد غوطه در
از خود از بحر بود بی خبر : شیخ که معشوق جهات آمده
آینه

آینهٔ ذات صفات آمده : آینهٔ جام جهان بین شده
رسته ز خود بینی و حق بین شده : بر لب آن بحر چو در دلش راز
آمده از هستی خود بر کنار : قطرهٔ صفت در اصل آن یم شده
از کم کم رسته کم از کم شده : ای سالک لا اله و الا الله چه جوئی
بدریای فنا لا چون نهنگ است : که هر شی را وجودی است تا ح است
ذالک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین کل من علیها فان و یبقی وجه
ربک ذو الجلال و الاکرام بقا جامی است پر مدام و مدام عینی آن جام
همین جام است در جریان مدام از آغاز و انجام از وجه خود چه گویم زبان
بحر خود چه جویم سئل عن الباقر علیه الصلوة و السلام متوال متواتر عن کل
شیء هالک الا وجهه فاجاب نحن الله وجه الذی لا یهلک وجه
اگر چه باقیست لیکن جام بقا را سقیست گوش هوش کسی واقف
سر ساقی شد که معنی محمد رسول الله را بصورت متابعت بلاد شد

سخن پیدا از سلاطین ممالک فقر و فنا است از وادی لا اله الا الله در الله گشتم
اما در محمد رسول الله حیران گشتم تا غرق در بحر احد نشوی واقف از سر احمد
نشوی رباعی سر احمد را نداند جز احد ∴ غیر احمد از احد آگه نشد
ملا هست ساقی سرمست آخر جام اول جام است ∴ در بیان حال و جلوه پیدا احوال
و ذکر نام و شرح قلندر قلندر نامه ∴ قلندر ساقی جام بقا دان ∴ قلندر باقی
و باقی فنا دان ∴ قلندر در همه جسم است بی‌جان ∴ قلندر در همه حسی توانا
∴ قلندر در همه قلبی بصیر است ∴ قلندر واقف از سر ضمیر است ∴ قلندر در همه
گوشی سمیع است ∴ قلندر خود مبرا از جمیع است ∴ قلندر در همه بر حق است
شاهد ∴ قلندر تقوی و زهد است و زاهد ∴ قلندر بشنو بین ز اعظم مظفر
قلندر بر اعادی خود مظفر ∴ قلندر عبد و معبود است و عابد ∴ قلندر
مسجد و مسجود و ساجد ∴ قلندر صدق و مصدق و هست و صادق ∴ قلندر
نعمت مرزوق و رازق ∴ قلندر ذات معروف است عارف ∴ قلندر بهمه

اسرار واقف ∴ قلندر مشرق بر فضای هستی ∴ قلندر زورق
دریای مستی است ∴ قلندر گاه صحو و گاه محو است ∴ بنحوی هر زمان
در صرف و نحو است ∴ قلندر گه صراف وجود است ∴ قلندر مظهر کل صفت است
قلندر رونق بازار جود است ∴ قلندر بر جنس هر شاه مات است ∴
قلندر گاه مشتاق است و گه شوق ∴ قلندر بخشی بهار ذوق ∴ قلندر
ناصر و منصور و نصرت ∴ قلندر علی عون معنی صورت ∴ قلندر
عاصم و معصوم عصمت ∴ قلندر حاکم و محکوم و حکمت ∴ قلندر جدا از
از روی نور ∴ قلندر ده هزار موسی معطر ∴ قلندر کمیس ایوان جلال است
قلندر بدر گردون جمال است ∴ قلندر مطرب بزم وصل است ∴ قلندر
نور وجه ذو الجلال است ∴ قلندر در بلا هنگامه ساز است ∴ کجی در کربلا
که در حجاز است ∴ قلندر ظاهر است اندر مظاهر ∴ مظاهر از قلندر
جمله ظاهر ∴ قلندر هر زمان دارد ظهوری ∴ ظهوری لیک جسمانی نه نوری

قلندر خود بهر اسمی مسمّاست ؛ چه هر حرفی بنام او معمّاست ؛ قلندر را
نه اسم و نه مسمّاست ؛ چه از اسم و مسمّا خود مبرّاست ؛ قلندر ورای مکان
ولامکانست ؛ قلندر جسم و جان بی جسم و جانست ؛ قلندر قطب اقطاب
جهانست ؛ قلندر جان جان جانست ؛ قلندر مرشد آمد انبیا
قلندر رهنما شد اولیا را ؛ محیط مرکز دوران قلندر ؛ قلندر دان قلندر
دان قلندر ؛ قلندر ناظر و منظور و منظر ؛ قلندر را نه بیند جز قلندر ؛
قلندر را نه یابد جز قلندر ؛ چگویم وصف تو الله اکبر ؛ قلندر پاک
از هر چند و از چون ؛ تعالی شانه عمّا یقولون ؛ یقین اکبار موجودات
امکان ؛ طفیل عاشق و معشوق میدان ؛ میان عاشق و معشوق هیچ نیست
نهانی کار فرهاد است عشق است ؛ قلندر دست عشقش آستینست
عیان گویم امیر المؤمنین ؛ بود غالب بهر غالب قلندر ؛ علی ابن
ابی طالب قلندر ؛ که یک نور است ز آتش با پیمبر ؛ الهی نور علی دان
نور

نور احمد صلعم ؛ که آن نور است عین نور سرمد ؛ سبحان الله که جز زبان
قلندر وصف ذاتش نتواند کرد و در وصف ستایی اوست پیوسته
زبان هر موجود ... تا گرد بره نقطه بگردد پرگار ؛ تا ماه که گرد ماه بندد خط یار
یارب بحق نبی و آل اطهار ؛ با یاد قلندرم دل و جان می دار ؛
الهی این جام جهان نما را که مرآة المحققین است مثال از زنگ حوادث
محفوظ دار و عین جانرا از آن محظوظ تا طالبان محققانه صورت
حال خود را از مطالعه اش مشاهده کنند و محققانه در طریق تهذیب
و تحقیق مجاهده کنند و سالکان عاشقانه عکس انوار جلال و جمال یار
از تذکارش ببینند و مشتاقانه در دکان رونق تجلی بازار اسرارش
نشینند تا هر یک از مبتدا و منتهی بنور نوری از گلزار فیض انوارش
بچینند آمین آمین الله العالمین بمحمد و آله الطاهرین المعصومین
تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی ۲۲ شهر صفر المظفر ۱۲۸۱

هو العلی الاعلی

چون یکی از اخوان باصفا این نسخه مسمی بمرآة المحققین است و از تصنیفات

مرحوم مبرور مشتاقعلیشاه میباشد از دار السلطنه اصفهان که یکی از برادران آن

طریقت آورده به این حقیر ملاحظه نمودم و طالب نسخه نمودن شدم ملاحظه اهل

نفاق و کید ننمودم کاتب خوش خطی نبود پیدا نبود با کمال الحمد که از کثرت اهل

بمعنی و لیل و نهار احمر گرامانه عمر را در سرمایه تجارت دنیا است و نخیم عمر

آخرت است در بوته زبونی هوا و هوس تباه دیده گشتم و در ظرف مراقبه

خدمت جناب سعادت مآب زبدة الکاملین اعظم آقای میرزا زین العابدین امام جمعه و

جماعت دار الخلافه باهره ناصره به تقلید آباء و اجداد کفو حرف نمودم

و شبها با سرعت قلم انداختی نمودم و روزها با مکالمات از صنف ارباب

رجوع این خطاب مستطاب ثبت و ضبط کردم بخصوص در این چند روز

و صاحب کتاب معلا روانه اصفهان بود و کتاب را با عجله بر گردانید للابد

برقم

بعد رقم نمود با خط بد و قلم شکسته و مرکب ضایع تمام نمودم و بعد مقابله

و تصحیح نمودم هر یک از برادران طریقت و شریعت ملاحظه خط بد

و رسم نویسندن نامطبوع را ملاحظه نمایند مستدعی است چشم پوشی نموده

گیرند و بدعای خیر و ثنای فرامش نسازند این حقیر احقر را لطف نمایند و توجه

ائمه هدی و پیران و مشایخ و نواب امام عصر عجل الله فرجه و دیان سلسله

حق باشند و برادران دینی دیگر امیدوارم تحریر الیه بیست و ششم

شهر صفر المظفر من شهور سنه ۱۲۸۱ الهجریه النبویه علی یدی الحقیر الفقیر

میرزا ابراهیم ابن زین العابدین الحسینی النعمت اللهی اصفهانی الاصل

طهران المسکن

۱۲۸۱

ملا جامی علیه الرحمه

لوایح

سالک طریق و راه نمای صراط المستقیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

لا احصی ثناء علیک کیف و کلّ ثناء یعود الیک جلّ عن ثناء الجمیع جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس تو بر تو نمی‌شمریم و ستایش تو بر زبان نمی‌آریم هر چه در صحیفهٔ کاینات از حضیض اثنیه و حمد مدایح است همه بجناب قدس تو عاید است از دست و زبان ما چه آید که سپاس و ستایش تو را شاید تو چنانکه خود گفتهٔ در گوهر ثنای تو آن سفته که خود سفته

ای کا که جمال کبریای تو بود ⁂ عالم نمی از بحر عطای تو بود

ما را چه حد حمد و ثنای تو بود ⁂ هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

جائیکه زبان اوراء افصح علم فصاحت لا احصی اند و خود را در ادای

ثنای

ثنای تو عاجز ساخته هر شکسته زبانی را چه امکان زبان کشادن و هر آشفته زبانی را چه یارای سخن گزاردن بلکه این اظهار اعتراف بعجز و قصور عین قصور است و آن سرور دین و دنیا درین معنی مشارکت جستن از حسن ادب دور رباعی

من کیستم از زمره شمارم چه کسم ⁂ تا همسری سگانش باشد هوسم

در قافله که اوست دانم نرسم ⁂ این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

اللهم صلّ علی محمد صاحب لواء الحمد و صاحب المقام المحمود و علی آله و اصحابه الفائزین ببذل المجهود بنیل المقصود و سلّم تسلیما کثیرا الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بگشا و هر چیز را چنانکه هست بما بنما نیستی را بصورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور خیالی را آینهٔ تجلیات خود کن نه علت حجاب و دوری

ونقوش وهمی را سرمایهٔ دانشها و بینائیها کردیم آلت جهالت
و کوری محرومی و مهجوری همه از ماست ما را بما مگذار و ما را از ما رها
کرامت کن و با خوشنامی ارزانی دار مناجات یا رب دل پاک و جان آگاهم ده

آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده :: در راه خود اول ز خودم بیخود کن
بیخود چو شدم ز خود بخود راهم ده :: یا رب همه خلق را بمن بدخو کن
وز جمله جهانیان مرا یکسو کن :: روی دل من صرف کن از هر جهتی
در عشق خودم یکجهت و یکرو کن :: یا رب رهانیم ز حرمان چه شود
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود :: بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود :: یا رب ز کرم نیاز را نازم گردان
در فقر و فنا سرفرازم گردان :: در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره که بسوی توست بازم گردان :: لمحه رساله مسمّی بلوایح در بیان معارف

ومعانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه رقم نموده که وجه مقصدی این بیان را در میان نهند و بر داعی اعتراض و اعتراض بر بندند چه او را درین گفتگوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست

وز بهره جز شیوهٔ سخن رانی :: من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری
در هیچ کم از هیچ نیاید کاری :: هر سر که ز اسرار حقیقت گویم
زانم نبود بهره بجز گفتاری :: در عالم فقر پادشاهانی
در قصهٔ عشق پاکبازانی :: با آنکه نه اهل ذوق و اسرار و وجود
گفتم بطریق ترجمانی :: سفتم گهری چند چو روشن خوانان
در ترجمهٔ حدیث عالی سندان :: باشد ز من هیچمدان معتقدان
این تحفه رسانه شاه همدان :: ما جعل الله لرجل قلبین فی جوفه

حضرت حق که تورا نعمت هستی داده است و در درون تو جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یکرو باشی و یکدل و از غیر او معرض و با او مقبل نه آنکه یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصودی آواره سازی آنکه تفرقه ظاهرست تورا از مغز چرا حجاب شد بیت تورا

دل در طلب این و آن نه نیکوست ترا :: یک دل داری بس است یک دله کن

تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق با مور متعدد پراگنده سازی و جمعیت آنست که از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند فرقه یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است پس دست از همه افشاندند :: ای در دل تو هزار مشکل ز همه :: مشکل شود آنگه تو را دل ز همه

چون تفرقه دل است حاصل ز همه :: دل را بیکی سپار و بگسل ز همه

در مذهب

در مذهب اهل جمع شرکست سپاسی :: لا والله لا ناس ز نسناسی

نسناسی خود ز جهل می‌نشناسی :: مادام که در تفرقه وسواسی

ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی :: جز راه وصول رب ارباب مپوی

چون علت تفرقه است اسباب جهان :: جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

لاف طلب کمال در مدرسه چند :: تکمیل اصول حکمت و هندسه چند

هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است :: شرمی ز خدا بدار ازین وسوسه چند

حق سبحانه و تعالی در همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او بر دوخته بسوی دیگری نگری و طریق رضای او گذاشته در راه دیگری سپری آگه سحری دلبر خونین جگران

گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران :: شرمت بادا که من بسوی تو نگران

باشم تو کنی چشم بسوی دگران :: ای هم ره عشق تو بپایان همه عمر

وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر ∴ بی چشم زدن خیال تو در منظر

بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر ∴ ما سوای حق جل و علا در معرض

زوال است و فنا حقیقتش از معدومات معدوم و ظهورش موجود نیست

موهوم دیروز نه بود و است و نه بود امروز بنمودی است با بود

و هستها فرد الزاد چه خوش گفته نام اختیار ز هست آلال و انها

چه دهی زینت اعتماد بر این مزخرفات فنا چه نهی دل از همه کس

بر کن و بر خدا بند و از همه بگسل و با خدا پیوند او است که همیشه بقا

و باشد و چهره لقایش را ناخنه حادثه نخراشد هر صورت دلکش

که تو را روی نمود ∴ خواهد فلکش ز دو د حسن تو در بود

رو دل بکسی ده که در اطراف وجود ∴ بوده است همیشه با تو خواهد بود

ز آنکه لقیه بیان روا رام ∴ حرف غمان بلوح دل انگارم

امر انجال

اهلک جمال جاودانی دارم ∴ حسنی که نه جاودان از او بیزارم

چیزی که نه روی در بقا باشی از او ∴ آخر هدف تیر بلا باشی از او

از هر چه بمرد که جدا خواهی شد ∴ آن به که بزند که جدا باشی از او

الخواجه اگر اکراه و اگر فرزند است ∴ هیهات که مدت لقایش چند است

خوش آنکه دلش بدلبری در بند است ∴ کش با دل و جان و جاودان پیوند است

جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال است که جمال

و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال او است که

انجا تا فیه و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته

هر گردانیده و هر اثر داتا او است و هر کجا جمالی است مظهر دانی او است و بالجمله

همه صفات او است که از اوج کلیه و اطلاق تنزل فرموده و در

حضیض جزئیه و لقیه تجلی نموده تا تو از اوج کلیت راه بری و از نقیبه

تجلی نموده تا تو از اوج کلیت راه بری و از تقید باطلاق روی آوری
نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی رباعی
رفتم بتماشای گل انجم طراز ∴ چون دید میان گلشنم گفت بناز
من اصلم و گلهای چمن فرع منند ∴ از فرع چرا به اصل میمانی باز
از لطف قد و صباحت خد چکنی ∴ وز سلسلهٔ زلف مجعد چکنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان ∴ ای بیخبر از حسن مقید چکنی
آدمی اگرچه بسبب جسمانیه در غایت کثافت است اما بحسب
روحانیت در نهایت لطافت است بهر چه روی آرد حکم آن
گیرد و بهر چه توجه کند حکم آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس
ناطقه بصورت مطابق حقایق منتقش شود باحکام صادق آن
متحقق گردد صارت کانها الوجود کله و ایضا عدم قبول فیض بواسطه

شدت

شدت اتصالست بصورت جسمانی و کمال اشتغال بدین هیکل
هیولانی حاصل شده اند که خودرا از ان باز نمیدانند و امتیاز
نمیتوانند فی المثنوی المولوی ∴ ای برادر تو همین اندیشهٔ
ما بقی تو استخوان و ریشهٔ ∴ گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی
ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی ∴ پس همیشه که بکوشی خود را در نظر
خوبی ورزی تا ادراک کنی و تحقیق اینها نمائی که درجات موجودات
همه مجالی اجمالی اویند و مراتب کاینات مرائی کمالات او در این نسبت چنانکه
مداومت مینمای که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد و اگر بجود
روی آوری روی به ادراک ده باشی و غیر از خود تعبیر کنی تعبیر از او کرده باشی
مقید مطلق شود انا الحق هو الحق گردد ∴ گر در دل تو گل گذرد گل باشی
ور بلبل بیقرار بلبل باشی ∴ تو جزوی و کل حق است اگر روزی چند

ای بسته میان بکین کمال هایی ؛ ز مهرش جان و تن تو مقصودم
وز مردن و زیستن تو مقصودم ؛ تو دیر بری که من بر قسم ز میان
گر من گویم ز من تو مقصودم ؛ ای بانده کاینات هستی بنده شوق
تا بان کشته جمال وجه مطلق ؛ دل در سطوات نور او مستهلک
جان در غلبات شوق او مستغرق ؛ در رسیدن این نسبت شریفه میباید

کرد بر وجهیکه در هیچ وقتی از اوقات هیچ حالی از حالات از آن نسبت خالی نباشد چه در آمدن و چه در رفتن و چه در خوردن و چه در خفتن و شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر و میباید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس با نفس نیز باید

رخ گر چه نمی‌نمائی ای یار ؛ [illegible] که برد مهر تو را هم ز دل خیالت
دارم همه جا با همه کس در همه حال ؛ در دل ز تو آرزو و در دیده

همچنانکه

همچنانکه ابتدا نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنان ازدیاد و کیفیات نسبت تعری از ملابسه و تبری از ملاحظه صور مکان اهم مطالب است و آن تنها جز بجهدی بلیغ و جدی تمام در نفی خاطر و ادام میسر نگردد هر چند خاطر منتفی تر و دساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش میباید کرد تا خاطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه بر باطن تو پرتو افکند تو را از تو بستاند و از مزاحمت برهاند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بعدم شعور بخود بلکه هیچ لا اله الا الله الواحد القهار ؛

یا رب بدی کز خودی خود برهم ؛ ز بد برهم و ز بدی خود برهم
و ز هستی خود مرا ز خود بیخود کن ؛ تا از خودی و بیخودی خود برهم
[illegible] از آنکه فنا شده فقر این است

نه کشف ولقین نه معرفت نه دین بماند : رفت او زمیان همه خدا ماند

الفقر اذا تم هو الله امیت : فنا عبارت از [illegible]

استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنا

فنا آنکه بان بی‌شعوری هم شعور نماند و کوشیده شده که فناء

فناء در فنا هم در حسبت زیرا که صاحب فنا را که بفناء خود

شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهة آنکه صفت فنا و موصوف فنا

آن از قبیل ما سوای حق سبحانه و تعالی اند پس شعور بان

فنا در فنا باشد : نه چنان که لقای خویش میخواهی

از حرم نیست جوی آگاهی : تا که مر خویشتن آگاهی

کردم زنار از فنا گمراهی : توحید یکی نه کرد آمدن دل است

یعنی تجرید و تخلیص او از تعلق بما سوای حق سبحانه و تعالی

هم ازروی

هم ازروی طلب و اراده و هم از جهت علت و معرفت یعنی که

طلب و اراده او از همه مرادات و مطلوبات منقطع گردد و همه

معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه روی

توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند توحید بتعریف

صوفی الصاحب سیر : تخلیص دل از توجه او است بغیر

رمزی ز نهایات مقامات طیور : گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

مادام که آدمی در دام هوا و هوس گرفتار است دوام این

نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در

وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن

وی دور کند لهذا با آن غلبه کند بر لذات جسمانی

و درجات روحانی کلفه حجابده ازمیان برخیزد و لذات

مشاهده در جانش او برد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد
و زبان جانش بدین طرانه و ترنم آغاز کند: کای بلبل جان مست ز جام تو مرا
وی مایه غم پست ز یاد تو مرا: لذات جهان را همه در یافتند
ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا: چون طالب صادق تقدسته
سبحانه حق سبحانه و تعالی را که لیس اذا ذات بیاد کردن
حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد که تمامی همت را بر تربیت
و تقویه آن گمارد و از هرچه منافی است خود را باز دارد
چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن
نسبه کند هیچ نکرده باشد حق آن کما ینبغی بجای نیاورده
بر عهد دلم تو اخت تک زمزم عشق: زان زمزمه ام زبان ها ابرعز
حقا که لبالب نیایم بیرون: از عهده حق گذاری یکدم عشق

حقیقت

حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او را انحطاط پستی
نی مقدس مقدس است از شائبه تبدل تغیر و مبرا است از وصمت تعدد
و تکثر از نشانها نهان نشان نه علم گنجد و نه در بیان همه چون ها و چو ادراک
از وی پیدا و با چند بی چون و همه چیز از او مدرک و او از احاطه
بیرون چشم سر در مشاهده جمال او خیره و دیده که از ملاحظه
کمال او تیره: یا من الهواء کنت یا الروح سحت: هم فوقی
هم تحت نه فوق نه تحت: ذات همه چیز وجود قائم بوجود
ذات تو وجود ساحت هستی تو بحت: بس رنگ است بار دلخواه ایدل
قانع نشوی برنگ نا گاه ایدل: اصل همه رنگها از آن بیرنگیست ایدل
من احسن صبغه من الله ایدل: صفات غیر ذات است من حیث المفهوم
العقول و عین ذات اند من حیث التحقق و الحصول عالم ذات نیست

صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و
و اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند مر ذات نیز متغایرند
اما بحسب تحقق همه عین ذاتند بالمعنی که اتحاد وجود ذات متعدد
عینیت بلکه وجودیست واحد و اسماء و صفات نسبت با اعتبارات
او ای در همه شان ذات تو پاک از همه شان :. مه در حق تو کشف بود آن
گفت این :. از روی تعقل همه غیرند صفات
با ذات تو از روی تحقق همه عین :. ذات من جهة هی
همه اسماء و صفات مبراست و از جمیع نسب و اضافات
مبرا اتصاف او بدین امور باعتبار توجه اوست بعالم
ظهور در تجلی اول که خود را بر خود تجلی نمود و نسبت علم
و نور وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم و مقتضی علمیه

ومعلومیه

ومعلومیه شد و نور مستلزم ظاهریه و مظهریه و وجود و شهود
مستتبع واجدیه و موجودیه و مشاهدیت و مشهودیت و همچنین
ظهور که لازم نور است مسبوق است ببطون و بطون را تقدم
ذاتیه و اولیه است نسبت با ظهور پس اسم اول و ظاهر و باطن
متعین و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسب و اضافات
متضاعف میشود و هر چند تضاعف نسب اسماء او بیشتر تا بحق
میسر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره
حجابی او باعتبار صرافت و اطلاق ذات و ظهور او باعتبار
مظاهر و تعینات است بیت گفتم ای غنچه دهان هر لحظه
مپوش چهره ز چشم عاشق دهان :. زد خنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان :. رخسار تو حجاب من

دیدار
رخسار تو با نقاب دیدن نتوان :. مادام که در کمال اشراق بود

نور
سرچشمه آفتاب دیدن نتوان :. خورشید چو بر فلک زند رایت

در پرتو او خیره شود دیده ز دور :. وانذم که کند ز پرتو او بر ظهور

فالناظر تجلیه من غیر قصور :. تعین اول ذاتیست صرف

و قابلیست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از

جمیع صفات و اعتبارات تا غایتی که از قابلیت ازلی

تجرد نیز آخر مرتبه احدیت است و مراد از بطون و اولیه ازلیه

و با اعتبار اتصاف او بجمع صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت

و مراد از ابدیت ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحد

بعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبه

خواه
جمع است خواه مشروط باشد بتحقق در وجود و بعضی حقایق کونیه

فالقیه

فالقیه در بار قیه و غیرها خواه بباشد چون حیات و علم و اراده

معلومیه
و غیرها و انها اسما و صفات الهیه در بوبیه اند و صور

ذات متلبسه بهذا الاسما و الصفات حقایق الهیه است و بعضی قبیل اند

ظاهر وجود بانها موجب تعدد وجود نیست و بعضی ازان

که اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبه و بعضی ازان حقایق کونیه

را عند سریان الوجود فیها باقتضای جمع شود در ظهور آثار احکام

باستعداد ظهور بعض الهیات بری الوجوب الذاتی اختلاف

مراتب الظهور شده ضعفا و غالبیه و مغلوبیه چون کل

افراد انسانها از انبیا و اولیا و بعضی از استعداد ظهور بعضی

دون بعضی علی اختلاف المذکور چون سایر اعلال موجودات

حضرت ذات احدیت جمع شمرده الالهیه والکونیه ازلا

وابداً از جمیع این حقایق که تفاصیل مرتبهٔ وحدتست اند بسیار
متجلی چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم
حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود از این همه
تحقیق و ظهور کمال اسمائی است که کمال جلال و استجلال
و کمال جلال یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات و کمال این
استجلال یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات و
مقصود ظهور شهودی است عیاناً عینی چون ظهور و شهود مجمل و
بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود
بی اعتبار غیر و غیریت این ظهور نیست علمی عینی چون ظهور
مفصل و مجمل و غنای مطلق لازم کمالات ذاتست
یعنی غنای مطلق آنکه شئونات و احوال و اعتبارات

ذات

ذات با حکم‌ها و لوازم آنها و جهه کلی حملی در جمله مراتب
حقایق الهی و کونی می‌نماید مر ذات را فی بطونها و اندراجها
الکل فی وحدتها مشاهد و ثابت باشند و بجمیع صورها کما
کما ظهرت و تظهرت و تثبت و تشاهد فی المراتب و از این
حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال الله سبحانه
تعالی ان الله لغنی عن العالمین ۞ و اما غنای عشق پاک آمد با تمکین
ز آلوده که نیاز ما مستی خاک ۞ چون جلوه کرد لطافت جمله
گر ما و تو در میان نباشیم چه باک ۞ هر شأن و صفت که هستی حق دارد
در خود همه معلوم و محقق دارد ۞ در ضمن مقیدست محتاج بجود
از دیدن او غنای مطلق دارد ۞ واجب ز وجوب نیک بد مستغنی است
واحد ز مراتب عدد مستغنی است ۞ در خود همه را چو جاودان می‌بیند

از دیدن شان بیرون زخود مستثنی است :. چون تشخیصات و تعینات

افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی افراد هر نوع

در وی جمع شود و چون جمیع آن انواع را که فصول

و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون

جمیع تمامی را و آنچه در او مندرج است تحت الجواهر

اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند

و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند

و چون ما به الامتیاز ممکن و واجب رفع کنی هر دو در وجود

مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود

موجود است نه بوجودی زائد بر ذات خود و وجوب صفت

ظاهر او است و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان

الحاصله

الحاصله بتجلیه علی نفسه مستاگشوند از حضرت خواه فصول

و خواه تعینات و تشخیصات همه شئون الهی اند که مندرج

بودند در وحدت ذات اولا در مرتبه علم بصورت اعیان

ثابته بر آمدند و ثانیه در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام

و آثار ایشان بمظاهر وجود کلی و آئینه است مر باطن وجود را

در صورت اعیان خارجیه گرفتند پس نیست در خارج

الا حقیقتی متوحده که بواسطه تلبس شئون و صفات متکثر

و متعدد می نماید نسبت با آنچه در ضمن مراتب با احکام

و آثار آن مقید باشد مجموعه کون را القا ذوق سبق

کردیم التفحص ورقا بعد ورق :. حقا که ندیدیم و نخواندیم در او

جز ذات حق شئون ذاتیه حق :. تا چند حدیث جسم و ابعاد جهات

تا که سخن معدن حیوان و نبات :: پاک و هست فقط بود محقق بوحدت ذات

این کثرت و هستی ز شئونات صفات :: مراد باندراج کثرت شئون

در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا اندراج مظروف در

ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف

و ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت الی

ما لا نهایت که ذات واحد عددی زیرا که این نسبت

در وی مندرج است و اصلا ظهور ندارد مادام که بتکرار

ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه واقع

نشود و ازاینجا معلوم میشود که احاطه حق سبحانه و تعالی

بجمیع موجودات همچون احاطه ملزوم است بلوازم نه بنحو احاطه

کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا یلیق

قدسه

موصوفیت

قدسه در ذات حق اندراج شان موصوفیت :: مانا چون صفت است در ذات حق

این قاعده یاد دار که جایگه هداست :: نه جزو و نه کل نه ظرف نه مظروفیت

ظهور و خفاء شئون و اعتبارات است بسبب تلبس بظاهر وجود

و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه ذاتیه او نیست

بلکه مبنی بر نسبت و اضافات است و آن مقتضی تغیر در ذات

اگر عمرو از پیش زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید باو

متخالف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود از سمعیت و بصریت بر قرار

سبحانه حقیقت وجود بواسطه تلبس با مور شریفه زیاده

کمال نگیرد بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصانی نپذیرد و لوازم

هر چند بر انگ دلیه آید بهیچ تغیری نسبت بحال خود راه نیابد

نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ نه از عنا رنج یا از نقار

سنگ چون خور ز فروغ خود جهان آرا آمد :: بر پاک و پلید اگر بتابد شاید
نی نور وی از هیچ پلیدی آلاید :: نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید
مطلق با مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما
مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام
از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت
ید و حرکت مفتاح که در ید است :: ای در حرم قدس تو گستاخ عالم
عالم همه پیدا از تو خود ناپیدا :: ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست
ما را بتو حاجت و تو را با ما نه :: و ایضا مطلق مستلزم مقیدیست
از مقیدات علی سبیل البدلیه بی استلزام مقید مخصوص مطلق
و چون مطلق را اولی نیست قبیله احتیاج هست مقید او را
لا غیر قرب تو باسباب علل نتوان یافت :: بی سابقه فضل ازل

بهر که

بر هر که بود توان گرفتش بدلی :: تو بی بدلی تو را بدل نتوان یافت
احدیت رفیع تو نه جوهر نه عرض :: فضل و هنرت نیست معلل بغرض
هر کس که نباشد تو عوض یابی ازو :: از تو که نباشی تو کسی نیست عوض
استغنای مطلق از مقید باعتبار ذاتست و الا ظهور اسرار
الوهیت و تحقیق نسب ربوبیت با مقید از محالات است
ای باعث شوق طلبم خوبی تو :: فرع طلب هست مطلوبی تو
گر آینه محبی من هم بود :: ظاهر نشد جمال محبوبی تو لا بلکه هم
محب حق است و هم محبوب و هم طالب و هم مطلوب او مطلوب
محبوب است در مقام جمع احدیت و طالب و محب است در مرتبه
تفصیل و کثرت رباعی ای غیر تو را البری تو [illegible] را
فارغ از تو مستجیری نه در دیری :: دیدم همه طالبان و مطلوبان

الحجبه تو را در میان غیری نه ؛ حقیقت هر شیء التعین وجود است
در حضرت علم باعتبار شانها که آن شیء مظهر اوست با خود وجود
متعین بهمان شان و در همان حضرت وجود اشیای موجوده
عبارتند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود
با آثار و احکام حقایق ایشان با خود وجود متعین بهمین
اعتبارات بر وجهیکه حقایق همیشه در باطن وجود پنهان
باشند با احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پدیدار
که زوال صور علمیه از باطن وجود محال است و الا جهل
لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا مائیم و وجود
اعتبارات وجود ؛ در خارج علم عارض ذات وجود
در پرده ظلمت عدم مستوریم ؛ ظاهر شده عکس او ز سر است

پس هر شیء

پس هر شیء بحسب حقیقت وجود با وجود متعین است با تعین عارض
هر وجود را تعین صفت متعین است با تعین عارض هر وجود را
تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است
باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد
بحسب وجود موجب صحت حمل ؛ همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ؛ در انجمن فرق نهانخانه جمع
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ؛ حقیقت وجود اگر چه بر
جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را
مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را
اسامی و صفات و نسبت و اعتبارات مخصوصه هست
که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه

عبودیت و حقیقه پس اطلاق اسامی مرتبهٔ الهیت مثلا
چون الله و رحمن و غیرها بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه
باشند همچنین اطلاق اسامی مخصوص بمراتب کونیه
بر الهیه غایت ضلال و نهایت خذلان باشد ای برده گمان
که صاحب تحقیقی :: واندر صفت علم و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد :: گر فرق مراتب نکنی زندیقی
موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی
مطلق است اما او را مراتب بسیار است اول
مرتبهٔ لاتعین و عدم انحصار و اطلاق از هر قید و اعتبار
و از این حیثیت منزه است از اضافه نعوت و صفات
و مقدس است از دلایل الفاظ و لغات نقل را در
جلال

جلال او زبان عبارتست و نه عقل را در کنه کمال او امکان
اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب
و هم اصحاب علم از اکتناه معرفتش در اضطراب غایت
نشان از او بی‌نشانی است و نهایه عرفان وی حیرانی
ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ :: پندار و یقینها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد :: کانجا که تویی بود نشانها همه هیچ
هر چند که جان عارف آگاه بود :: کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود :: از دامن ادراک تو کوتاه بود
ایشان که هست جزء لا ینفک ما :: حاشا که شود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین :: ما را برهاند از ظلام شک ما
مرتبهٔ ثانیه تعین اول است که تعینی جامع جمیع تعینات فعلیه

وجودیه الهیه را جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را واین
مرتبه مسما است بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت
وجود اوست وفوق او مرتبه لاتعین است لاغیر مرتبه
ثانیه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است واین
مرتبه الوهیه است وان مرتبه اسما و حضرت ایشان است
واعتبار این دو مرتبه از حیثیه ظاهر وجودست که وجوب است
وصف خاص اوست مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات
انفعالیه است که از شان ایشانست تأثر و انفعال واین
مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونیه
که مرتبه عالم است و عروض اینده مرتبه باعتبار ظاهر علمیست
که امکان از لوازم اوست وان تجلی اوست بوجود

بصورت

بصورت حقایق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقه وجود
ثابت نیست که در جمیع مراتب و حقایق مرتبه دران ساریست
و وی در این مراتب و حقایق عین این مراتب و حقایقیست
چنانکه این مراتب و حقایق در وی عین وی بودند حیث
کان الله ولم یکن معه شیء :: هستی که ظهور میکند در همه شیء
خواهی که بری بجمال وی راه :: رو بر سر می حباب را بین که چسان
می وی بود اندر دمی در وی می :: بر لوح عدم لوایح نور قدم
لایح کردید پس در این سر محرم :: حق را مشمر جدا ز عالم زیرا
عالم در حق حق است و حق در عالم :: حقیقة الحقایق که ذات الهیست
لاثانیه حقیقت همه اشیاست واو فی حد ذاته واحدیست
که عدد را باو راه نیست اما باعتبار تجلیات متکاثره و تعینات

متعدده و در مراتب تازه حقیقت جوهریه متنوعه است و باز حقیقت
عرضیه تابعه پس ذاتی واحد بواسطهٔ صفات متعدده جدا جدا هم
و اعراض متکثره مینماید من حیث الحقیقه کلی است که اصلاً
متعدد و متکثر نیست رباعی ای بر سر حرف این و آن تازده خبط
پندار دو تا نشان لعبه است غلط : در جملهٔ کاینات مشهود فقط
یک عین نخست دان و یک ذات فقط : این عین واحد از حیثیت تجرد
و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از
تعدد و تکثری که بواسطهٔ تلبس بتعینات مینماید خلق و عالم
پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم و عالم پیش از
ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه
یک حقیقه است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب

واعتبارات

واعتبارات و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن : برشکل بتان
رهزن عشاق حق است : لا بل که عیان در همه آفاق حق است
چیزی که بود ز روی تقیید جهان : والله که همان ز روی اطلاق حق است
چون حق بتقاضای شئون گشت عیان : مشهود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان : بار دیگر اجمال حق آید بمیان
شیخ رضی در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض
مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متجدد
میگردد مع الانفاس و الآنات در هر آنی عالمی بعدم میرود و
مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل از این معنی غافلند کما قال
سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و ارباب نظر کسی
باین معنی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعضی اجزای عالم

چه جواهر و چه اعراض و هر یک از فریقین به وجهی خطا کرده اند
اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت
وجود و اعراض متبدله متجدده با آنها قائم داشته اند و ندانسته
که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الآنات
و الآنات که در عین احد جمع شده اند و در هر آنی این عین
زایل میشود و امثال آنها بآن متلبس میگردد پس ناظر
بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد
که آن امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعره
فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیره ملوان
من تشخص من العرض مماثل المتشخص الاول فیظن الناظر
انها امر واحد مستمر : بحریست نه کاهنده نه افزاینده

امواج درو رونده و آینده : عالم چو عبارت از آن امواج است
نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده : عالم بود ار نه ز غیرت عاری
جمری جاری بطورهای طاری : و اندر همه طورهای جمر جاری
سر لیست حقیقة الحقایق ساری : و اما خطا سوفسطائیه است که
مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده با آنکه یک
حقیقتیست که متصور میشود بصور و اعراض عالم و موجودات
متعینه متعدده مینماید و ظهوری نیست او را در مراتب کونی جز
بآن صور و اعراض چنانکه وجودی نیست آنها را در خارج
بدون او سوفسطائی که از خرد بیخبر است : گوید عالم
خیالی اندر گذر است : آری عالم همه خیال است ولیک
پیوسته درو حقیقتی جلوه گر است : و اما ارباب کشف و شهود

می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلی است
به تجلی دیگر و تجلی او را اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک
تعین و یکسان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی بتعینی دیگر
ظاهر میشود و در هر آنی بشأنی دیگر تجلی میکند
هستی که عیان نیست و دان در :: در شأن دیگر جلوه کند مر او را
این نکته بجز کل یوم فی شأن :: گر بایدت از کلام حق برخوان
و سر در آن است که حضرت حق سبحانه اسماء متقابله است
بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه در ایجاد در کارند و تعطیل
در هیچ یک جایز نیست پس چون حقیقتی از حقایق
امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع
مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی

در ادای افاضه وجود

در ادای افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با آثار و احکام
آن حقیقت متعین گردد و بتعینی خاص متجلی شود و بحسب آن
تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال
تعینات و آثار کثرت صوریست از آن تعین منسلخ گردد و در همان
انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین
سابق است متعین گردد و آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و هکذا
الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن یک تعین تجلی واقع
نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود
آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد
که وجود عالم بر یک حال است و در ازمنه متوالیه بر یک منوال
سبحان الله زهی خداوند ودود :: مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود

در هر آنی برد جهان را به عدم :. وارد دیگری چو آن هم آن دم بوجود

انواع عطا گرچه خدا می‌بخشد :. هر قسم عطیه خدا می‌بخشد در هر

آن حقیقت عالم را :. یک اسم فنائی لقائی می‌بخشد دلیل

بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت

که حقیقت وجود است که هرچند حقایق موجودات را تحدید

میکنند در حدود ایشان غیر از عرض چیزی ظاهر نشود

مثلاً وقتیکه گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان

جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل

ابعاد ثلاثه را و جوهر موجودی است لا فی موضوع و موجود

ذاتیست که مراد از تحقق و حصول باشد در تحدید در هر چه

مذکور میشود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم

که در این مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق است

ذات له

ذات له النطق است و معنی نامی ذات له النمو و هکذا فی البواقی

و این ذات مبهم عین وجود است در معنی حقیقت که قائم است

بذات خود و مقوم است مر این اعراض را و آنکه ارباب نظر

میگویند که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم

فصولند که آن فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر

تعبیر از حقایق فصول بوجهی که محتاج نشود از ما عدای خود

بغیر این لوازم یا لوازمی که از اینها اخص باشند مقدمتها لیست

ممنوع دکلامیست مسموع و بر تقدیر تسلیم هر چه لفظ باجو هر

ذاتی باشد حساس یا عین و احد عرضی خواهد بود زیرا

که اگر داخل است در حقیقت جوهر خارجیت از آن عین و احد

قائم است باو و دعوی آنکه اینجا امری هست جوهری درا

عین وحدت در غایت سقوط است تخصیص وقتیکه کشف
ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوة نبوت بخلاف آن
گمراهی در حق مخالف عاجز نباشد از اقامه دلیل والله یقول
الحق وهو یهدی السبیل: تحقیق معنا از عبارات مجوی
با رفع قیود اعتبارات مجوی: خواهی یابی ز علت جهل شفا
قانون نجات از اشارات مجوی: کشتی توقف بر مواقف والی
شد قصد مقاصد است مقصد مانع: هرگز نشود تا نکنی کشف حجب
انوار حقیقت از مطالع طالع: در رفع حجب کوش نه در جمع کتب
گر جمع کتب نبود کشف حجب: در طی کتب کجا بود نشان حجب
طی کن همه را وعد الی الله و تب: عظیم ترین حجابها در کشف
تقابل احکام وحدت حقیقی بقیدات و تعددات و ثبت

و در ظاهر

که در ظاهر وجود واقع شده است و ربطه تلبس آن احکام و آثار بهم
اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و محجوب از اعیان
مینماید که اعیان موجود شده است در خارج و حال آنکه بوی از وجود
خارجی بمشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدم اصلی ثابت
بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است
اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها
زیرا که از این حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس
الحقیقه حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود است که
لا یزال بوده است و خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت
کثرت احکام و آثار متقیده و متعین در می آید و متعدد و متکثر
مینماید بحسب وجود چنانچه آن موج زمانی ز آن بحر نمود غیر

موج اهل جهان ز ره باطن بحر موج من گشته عیان :: بر ظاهر بحر و
بحر در موج نهان :: بنگر که چنان سر الهی پنهان :: چون آب
حیات در سیاهیست نهان :: هر دانه که در بحر ماهی انبوه شد بحر
در انبوهی ماهی پنهان هرگاه که چیزی
در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر
دیگر ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر در مظهر شیخ و صورت نسبت نزد اوست
حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا ظاهر است
و در همه مظاهر بذاته ظاهر است :: گویند دل آینه ایست عجب
در وی رخ شاهد آن خویش عجب است :: در آینه روی شاهد آن چیست عجب
خود شاهد و خود آینه خود این عجب است :: این آینه را داده جلا صورت تو
یک آینه کس ندید بی صورت تو :: تا که ز لطف در همه آینه ها

خود آمده

خود آمده پدید نه صورت تو :: حقیقت هستی بجمیع شئون
و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق جمیع موجوداتند در
حقیقت هر موجودی ساریست لهذا قیل کل شئ فیه معنی کل
شئ صاحب گلشن راز میگوید :: دل هر قطره را گر بر شکافی
برون آید از او صد بحر صافی :: هستی که بوجود ذات خداوند
عزیز است بار همه در او شدی در همه چیز اینست که بیان
اینکه عارف گوید :: باشد همه چیز مندرج در همه چیز ::
هر قدرت فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود فی الحقیقه از
حق ظاهر در آن مظاهر ظاهر است نه از مظاهر پس شیخ رضی
در حکمت عملیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها
فاطمأنت العین ان یضاف الیها فعل پس نسبت قدرت

و فعل هر بنده از جهة ظهور حق است بصورت نه از جهة نفس
او والله خلقکم وما تعملون میخوان و وجود و قدرت و فعل خود را
از حضرت بیچون بیند آنگاه رباعی از ناصیهٔ تحیر و هستی مطلب ما است
هستی تو ابش ز ما مطلب است :: این اوست پدید آمده در صور ما است
قدرت و فعل بر آن بیامد :: چون ذات منقی بود بصاحب هنر
از نسبت افعال بحرد باش خمش کن :: شیرین هستی شنو کن روی بر آتش
ثبت للعرش اولا ثم النقش :: وصاحب خود برغم حاسد تا کی
ترویج حسن مطاع کاسه تا کی :: ز معدومی خیال هستی تا چند
ای فاسد خیال فاسد تا چند :: چون صفات و افعال که در
مظاهر ظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر است
پس اگر احیانا در بعضی از آنها شری و نقصانی وا نمود

از جهة

از جهة عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو
وجود خیر محض است و از هر امری وجودی که شری متوهم
میشود بواسطه عدمیت امری وجود دیگر است نه بواسطه
آن امر وجودی من حیث هو امر موجودی :: هر لغت که از
قبیل خیر است و کمال :: باشد ز نعوت ذات متعال
هر وصف که در حساب شر است و وبال :: دارد بقصور قابلیات مآل
حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده اند
و از برای توضیح مثال چند آورده و گفته اند برد مثلا
که مفسد ثمار است و شر است نسبت بثمار نه از آن
جهت است که کیفیتی است از کیفیات زیرا که از آن
جهت کمالیست از کمالات بلکه از آن جهت که سبب

شده است مر عدم وصول شی را با کمالات لایقه
خود وهمچنین قتل مثلاً که شریت است شریت او نه از جهت
قدرت قاتل است بقتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت
عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیوتست
و آن امری است عدمی الی غیر ذلک من الامثله
هرجا که وجود کرده شر است باید آن را منشأ آن نقص که متحقق است اندر
هر شر بعدم بود و عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای غیریت است اند
شیخ صدرالدین قونوی قدس سره در کتاب نصوص میفرماید که
علم تابع است مر وجود را بآن معنی که هر حقیقت از
حقایق را که وجود است و تفاوت علم بحسب تفاوت
حقایق است در قبول وجود و کمالات و نقصان پس

انچه

انچه قابلیت مر وجود را علی الوجه الاتم الاکمل قابلیت مر علم را علی
الوجه و انچه قابلیت مر وجود را علی الوجه الانقص مرتبه است
بعلم علی هذه الوجه و منشا این تفاوت قابلیت و مغلوبیت احکام
وجوب علی البعد و وجود و علم کامل تر و غالبا هر که خصوصیت حکم
بتابعیت علم مر موجود را که کلام شیخ واقع شده بر سبیل تمثیل است
و الا جمیع کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و قدرت و ارادت
و غیرها همین حال است و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ
فردی از موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو
یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم گویند و یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم
نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است
زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق سبحانه

و دلیل در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی آنست که مثلاً بحسب
عرف او را علم نمیدارند اما می بینیم که تمیز میکند میان بلندی و پستی
عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین در وصل
جسم متخلل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را از بیت میکند
و میکند و الی غیر ذلک پس از خاصیت علم است جریان و
بر مقتضای ذاتیت قابل و عدم تخالف آن اما در این بر
علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و بعینه ۱۵
سرایة العلم فی سائر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات
اللازمة للوجود فی الموجودات باسرها هستی بصفاتها که در او بود
دارد سریان در همه اعیان جهان هر صفت زعینی که بود کان
هر قدر قبول عین گشته اعیان هیچ که حقیقت هستی از جهة

صرافت

صرافت اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات الحیثیتی که در ان
ذوات عین ان ذوات است چنانکه آن ذوات در وی عین او
بوده همچنین صفات کامله او لکلیتها و اطلاقها در جمیع صفات
موجودات ساریند بشابه که در ضمن صفات ایشان عین صفات
ایشانند چنانکه صفات ایشان در عین صفات کامله عین آن
صفات کامله بوده مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات
و ضمن علم بالکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم
ذوقی و وجدانی که بحسب عرف ایشان را عالم نمیدارند عین
علم است که لایق حال ایشان است و علی هذه القیاس ذات تو
در صفات اعیان ساری اوصاف تو در صفات ایشان متواری
وصف تو چه ذات مطلق است اما در ضمن مظاهر از تقید عاری

حقیقت مسمی ذات حضرت حق سبحانه و تعالی است و شئون
و نسبت و اعتبارات آن صفات او و اظهار او مر وجودش را
متلبسا بهذه النسب و الاعتبارات فعل و تأثیر او و تعینات
ظاهره مترتبه علی هذه الآثار آثار خود را شئون ذات آن گردد نسبتین
نه جلوه ده از مظاهر دنیا و دین زین نکته که گفتم ای طلبکار اقدس
ذات و صفت و فعل و از حیثیت تبیین کلام شیخ رحمه در بعضی مواضع
فصوص مشعر بر آن که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه
مر وجود را اوصاف حضرت حق است سبحانه و تعالی و بعضی مواضع دیگر
مشعر بعضی با آنکه آنچه اوصاف حضرت حق است همین افاضه
وجود است و بس و توابع وجود از مقتضیات اعیان ثابته است و توفیق
و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی را
دو تجلی است یکی تجلی غیبی علمی که صوفیه تعبیر از آن بفیض

اقدس کرده اند

اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهور حقست سبحانه ازلا در علم
بوجود خویش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان
دوم تجلی شهودی وجودی که تعبیر میشود بفیض مقدس و آن
عبارت است از وجود حق سبحانه منصبغ باحکام و آثار اعیان
و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است مر کمالاتی را
که تجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته
بود و تعیّن بصفت صیغه کونیه که از آن وجود بخشیش که ازلا بود بر آن
آن وجود بسبب آن رتبه آمد پس اضافه وجود و توابع مر وجود را
بحق سبحانه و تعالی باعتبار مجموع تجلیین است و اضافه توابع
آن باعیان باعتبار تجلی ثانی است زیرا که مترتب میشود
بر تجلی ثانی الا اضافه وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته

بود ورایشان بمقتضای اول بشنو سخنی مشکل و سری معلق
هر فعل و صفت که شد باعیان محقق : از مجمع آن جمله بمضاف است یا
و زوجه دگر جمله بمضاف است بحق : چون مقصود از این عبارات
و مطلوب از این اشارات تنبیه بود بر احاطه ذاتی
حضرت حق سبحانه و تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب
وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه بشهود
هیچ ذاتی از مشاهده جمال ذات زایل نشود و بظهور هیچ
صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردد و در آنچه مذکور
شد در ادای این مقصود کافی بود و بیان این مطلب
وافی لاجرم برین اختصار رفت و بر این چند رباعی
اختصار شد : جامی تن زن سخن سرائی تا کی افسون

کری وفسانه

کری و فسانه سازی تا چند : اظهار حقایق سخن بست خیال
استاده دل این خیال بازی تا چند : در زمره فقر عیب پوشی بهتر
در نکته عشق تیز هوشی بهتر : چون بر رخ مقصود لفافات سخن
از کف دشنید خاموشی بهتر : ما را چه روای کردن افعال گردش
یکدم شو از این هرزه درایی خاموش : گنجینه دُرهای حقایق نشوی
تا دام که چون صدف نکردی همه گوش : لطیع ترا گرفته دروس سخن
مدار که اهل دانشی پاس سخن : مگشای زبان بکشف اسرار وجود
کین در نشود سفته بالماس سخن : یک خط بهنر کی سبب اندر کش
و انکه تتق ز جمال غیب اندر کش : چون جلوه جمال حسن بیرون ز تو
یا در دامان و سر بجیب اندر کش : ای روی تو ماه عالم آرای همه
وصل تو شب و روز تمنای همه : گر با دگران مثل منی وای بمن

گر با همه کس همچو منی وای همه

جامی علم دوستر ابعالم بدهی ؛ با هرکه بدوست شرح این علم بدهی

مرغ علم او بحبیسه شد مارا رام ؛ خاموش که این مرغ مرا رام بدهی

قد فرغت من تحریر هذه الرساله فی یوم یکشنبه بیست سیم

ذی قعده الحرام حجه ولی النعمی در حالت ضعف و بیحالی

بسیار بسمت ارقام پذیرفت امید که چشم عیب بردی

نگشاینده ۱۲۸۷

صورت خط ابراهیم الحسینی نعمت اللهی اصفهانی

امید بزم گلستان ... هر کس ...

از نعمه اولیا ... تا هزار ...

رحمت بخط این نسخه و دیگر نسخه ها ...

کشف ... ۱۲۸۸ الهجریه

... شعبان المعظم

النبوی ...

باز بین شد

اهدائی مرحوم حاج آقامحمد ایرانی
بکتابخانه آستانقدس رضوی
۱۳۵۰
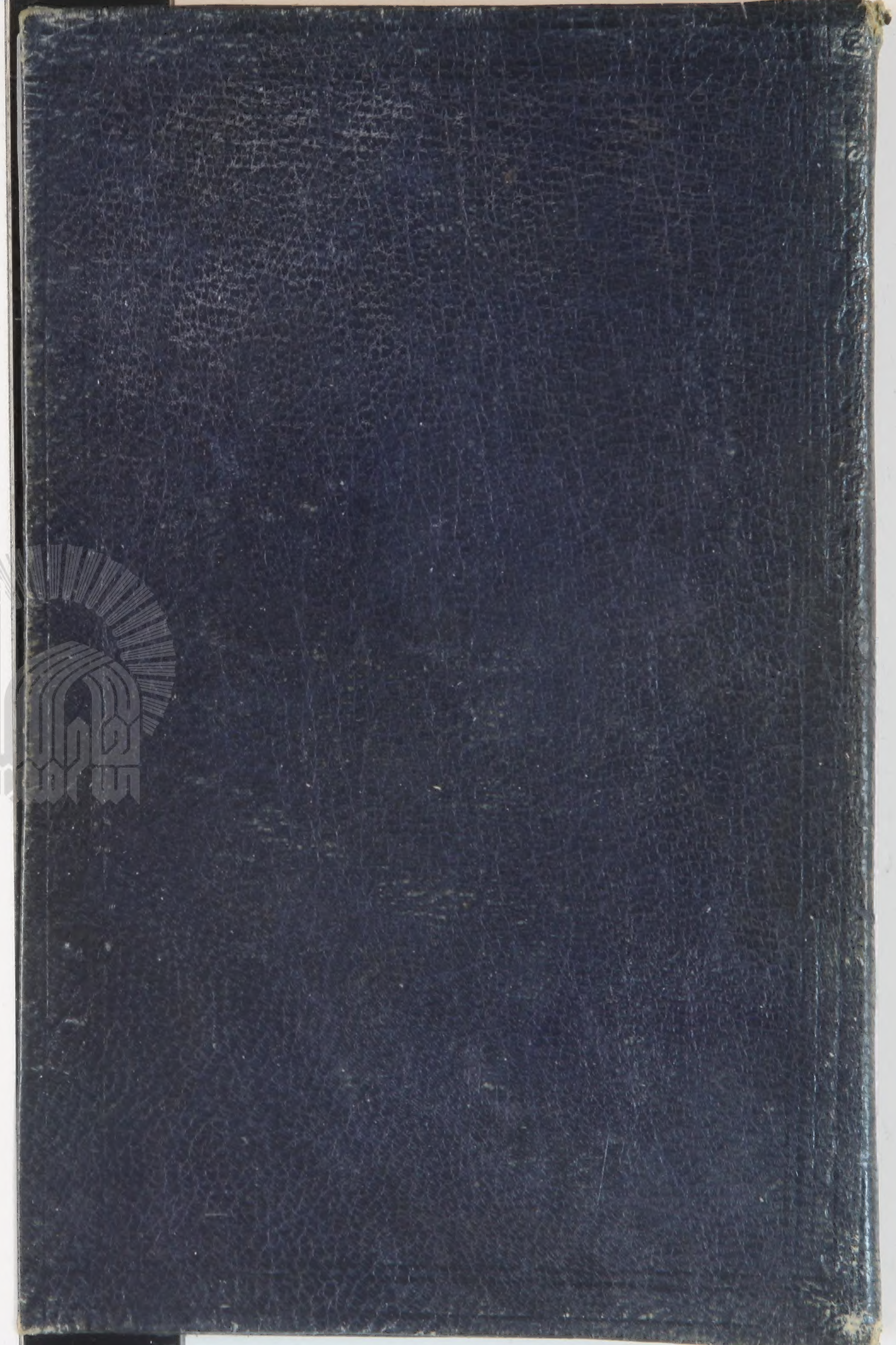
۱۳۵۴ خ